

آن زمان فرا خواهد رسید

رومن رولان

ترجمهٔ بدزالدین مدنی

آن زمان فراخواهد رسید

رومن رولان

ترجمه

بدرالدین مدنی



* انتشارات پازند

* آن زمان فراخواهد رسید

* ترجمہ بدرالدین مدنی

* چاپ اول

* چاپخانہ حیدری

* تیراژ ۳۰۰۰ نسخه

* حروف چینی ای. بی. ام. از مشاور چاپ تلفن ۳۰۵۲۶۸

انتشارات پازند — شاهرضا — اول خیابان دانشگاه

این درام ، نه يك ملت اروپا ، بلکه اروپا را به
محاكمه می کشد، من آن را به مدنیت تقدیم می کنم .
رومن رولان

فوریه ۱۹۰۲

اشخاص

Lord Clifford.	لرد کلی فورد؛ فیلد مارشال ۶۰ ساله
Sir Thomas Miles Graham.	سرتوماس میلز، سرگرد، جراح ۶۵ ساله
Simpson.	گراهام، ژنرال، ۵۵ ساله
Sir Lewis-Brown.	سیمپسون، سرهنگ، ۵۵ ساله
Richard Carnby.	سرلویس-برون ۵۰ ساله
	ریچارد کارنبی ۳۵ ساله
	رئیس جمهور آفریقا، ۷۰ ساله
Lawrence.	لورنس، آجودان لرد کلی فورد، ۲۵-۳۰ ساله
Cloddos.	کلودس، آجودان لرد کلی فورد، ۲۵-۳۰ ساله
Owen.	اوون، سرباز ۲۰ ساله
Alan.	آلان، سرباز ۲۰ ساله
Debora Erasmus de wit.	دبورا اراسموس دوویت
Noemi de wit.	نعومی دوویت ۶۵ ساله
Mrs Isabel Simpson.	خانم ایزابل سیمپسون ۴۵ ساله
David.	داود، پسر دبورا ۶۰ ساله.
	سربازان انگلیسی، زندانیان، زنان، کودکان بویر.
	صحنه، در ۱۹۰۲، در کریستبوری Christbury در آفریقا.

پرده نخست

پرده نخست

تالار بزرگ با پنجره‌های فراخ. مبلمان محکم و صندلی‌ها بزرگ. تخت‌خوابی از چوب گردو. دیوارها لخت. پرده‌های ضخیم جلو شیشه را پوشانده است. چند زن که همدیگر را فشار می‌دهند، از ورای پرده‌ها دلوها پس‌نگاه می‌کنند. خدمتگاران دبورا اراسموس. دوویت را احاطه کرده‌اند. یکی از آنها داود کوچولو را در آغوش دارد. نعومی که نسل پست به پنجره نشسته، تورات را روی زانوانش باز کرده است. زنان آهسته حرف می‌زنند و گاهی صدایشان را ناگهان بلند می‌کنند که وحشت، کینه و شور مذهبی از آن می‌بارد. — در بیرون نی‌ها و طب‌ها یک مارش نظامی را می‌نوازند. زنان، در حالی که از پنجره نگاه می‌کنند. — سناخریب (۱) است. — کافران، بابلیان! — موزیک شیطانیشان را گوش کن!

۱ — Sennacherib. — سناخریب یا سنخریب، شاه‌خون‌آشام و ستمگر آشور که بابل را محاصره و فتح کرد و همه اهالی آن را که خواهان آزادی و استقلال بودند، از دم شمشیر گذراند.

س خداوند از ما چشم پوشیده ، و به حال خود رهایمان ساخته است !
 دبورا نه . این یک آزمایش است . خداوند ارتش میان صاعقه ها و زمین لرزه ها از
 شهر ما دیدن می کند . اما انبوه دشمنان چون شب محو خواهند شد .
 یکی از زنان . - خدا با تیرهایش سوراخمان می کند . من از خشمش می ترسم .
 نعومی کهنسال . - "هان بنده ام یعقوب ، هیچ مترس . ای اسرائیل ، هیچ مترس .
 زیرا من با شما هستم . معجزه بوقوع خواهد پیوست .
 "سکوت"

زنان ، در حالیکه نگاه می کنند . - این فاتحان را نگاه کن ! رنگ پریده و ژنده پوش به
 گدایان می مانند . به زحمت سر پا ایستاده اند .
 - آن یکی که رنگش زرد ، چاق و لرزان است ، به اجاج (۱) شاه عمالیق (۲)
 می ماند ! او که بر تنفش تکیه داده است ، از تب می لرزد .
 - این یکی هم زاد و بومش را نخواهد دید .
 - ریگ ، سگ ، طاعون بگیری !

داود کوچولو . - من هم می خواهم ببینم !
 دبورا ، در حالیکه پسرش را از میان بازوان خدمتکار می گیرد و صورت او را به
 شیشه می چسباند . - به آنها که پدرت را کشته اند ، نگاه کن !
 خدمتکار . - خدا کند که بمیرند !
 داود . - بمیرند !

نعومی کهنسال . - "بید آنها را چون لباسی خواهد خورد . پوشیدگی آنها را چون
 پشمی خواهد پوشاند ."
 یک زن . - مرگ جانسان را بگیرد .

دبورا . - مردم شهر ما ، از جلو این بیمارستان ، واز برابر این نعشها که روی زمین
 کشیده می شوند ، گریخته است . چرا شهر را بیدفاع گذاشته و رفته اند ؟
 نعومی . - مردم ما فرار نکرده ، بلکه گذاشته تا آنها در گودال روی هم انباشته

۱- Agag و ۲- Amalec . اجاج شاه قوم عمالیق که شاول او را

شکست داد ولی او را نکشت ، اما سرانجام به دست سموپیل کشته شد "تورات"

شوند. بعد محاصره‌شان خواهد کرد . در چهار گوشه آتش خواهد افروخت
و همه چیز خواهد سوخت!

داود . - ما هم ؟

دبورا . - ما هم ، اگر لازم باشد . می ترسی ؟

داود ، در حالیکه به شیشه مشت می کوبد . - نه (از جلو پنجره دور می شوند و به

مشاجره می پردازند .) من هم می خواهم بسوزم .

دبورا . - کاش چون سامسون همراه فلسطینی ها می مردیم!

زنان . - ما نیز می مردیم!

((صدای طبل))

زنان . - چه کار می کنند ؟

- میدان را دور می زنند .

- پرچم ما را پایین می آورند! می خواهند پرچم خودشان را برافرازند .

دبورا . - اینکار انجام نخواهد شد . خدا کند که انجام نگیرد!

نعومی . * در حالیکه بلند می شود . - معجزه . من آن را احساس می کنم . . .

دبورا . - دعا کنیم . (همه شان زانو می زنند .) خداوندا ، ما منتظر تو هستیم .

یک زن . - بیچاره هرگز تن به نومیدی نمی دهد!

زن دیگر . - خدا هم درد می دهد و هم درمان!

دبورا . - دشمنانت را خرد کن! از روی زمین محوشان ساز! بکوبشان

(در حالیکه بعضی دستها را به هم پیوسته و بلند کرده اند و برخی

روی زمین خم شده اند ، لرزان خاموش می شوند . - دبورا

دستهایش را صلیب وار روی سینه اش می فشارد . به آسمان

خیره می شود ، راست می ایستد و بطور مستقیم جلوش را

می نگرد . میان سکوت ، آواز ((خدا نکه دار شاه)) در بیرون

بلند می شود . - زنان بعضی نومید ، برخی ناتوان همدیگر را

می نگرند . کودک حیرت زده است . نعومی که نسل می لرزد .

دبورا چشمانش را بسته است ، اشکها بر گونه هایش جاری

است .)

یک زن، باترس ولرز به پنجره نزدیک می شود و نگاه می کند . — هرچم در اهتزاز است .

نعومی که نسال ، در حالیکه خدمتکاران کمکش می کنند تا بلند شود . — خیلی وقت لازم است .

یک زن . — خداوند ، پس منتظر چه هستی ؟

دبورا . — تا ما بخاطر او دست به عمل بزنیم !

(بلند می شود .)

یک خدمتکار ، در حالیکه وحشت زده به درون می آید . — ژنرال شان ! وارد حیاط می شود .

دبورا . — بهیچ رونمی خواهم ببینمش !

نعومی . — مرا ببرید !

(میان سکوت ناپدید می شوند .)

(لرد کلی فورد ، در حالیکه دکتر سرتوماس میلز و اوون سرباز

دنبالش می آیند ، به درون می آید .)

میلز ، در حالیکه از آستانه درنگاهی به دور و بر اتاق می افکند . — کسی نیست .

کلی فورد . — در بسته می شود . آنها تازه رفته اند .

میلز . — هنگام گذشتن از حیاط نیمرخشان را از این پنجره دیدم . آنها در کمین ما بودند .

کلی فورد . — آنها همیشه در کمین ما هستند . هم اکنون پشت دیوارها . . .

(می نشیند .) ، (به اوون .) خانم اراسموس را بخواهید . . . به او

بگویید که لرد کلی فورد ، افتخار دارد ، با او حرف بزند .

(اوون بیرون می رود .)

میلز ، در حالیکه می نشیند . — خوب ، ما اکنون در این پایتخت زیبا هستیم !

کلی فورد . — پایتخت زیبا ! گشتزارها ، انبارها . جز سگهای بدخو ، مرغان لاغر ،

چند آدم مسخره و چند یهودی که به خاطر آزاد بودن دستشان در غارت ،

فریاد می کنند ؛ ((زنده باد انگلستان)) ، کس دیگری در کوچه ها دیده

نمی شود . و پشت پنجره ها چهره های رنگ پریده زنان و نگاه های کین توزانه . کسی مقاومت نمی کند ، گمان نمی رود کسی دفاع کند . دشمنی دسترس ناپذیر که همواره دور می شود

میلز .- جنگاور! شما جز خواب زخم و آماس نمی بینید . به جای دشمن ما به اندازه کافی با این طبیعت آدم کش ، و این فضاها که گویی هر قدر انسان پیش می رود عقب می نشیند ، کار داریم .

کلی فورده .- خوشبختانه اگر لذت فایق آمدن بر دشواری وجود نداشت !

میلز .- به نظر نمی آید که چندان شیفته پیروزیتان باشید .

کلی فورده .- عزیزم ، من شرمندهام . این همه نیروی غول آسا ، برای باز گرفتن مزارع چند کشاورز! لذت در پیروزی بر حریف هم شأن و همپایه است . اینکارها کی پایان خواهد یافت ؟

میلز .- به! همیشه وضع همین است . اگر نیرومندان ناتوانان را نمی خوردند ، تمدن وجود نداشت .

کلی فورده .- ممکن است .

((دهن دره می کند .))

میلز .- این خانه بزرگ و خالی ، شوم است . رفیقان را دعوت کنیم که بیايند و در مهمانی خانه جدید شرکت جویند . می خواهید بروم دعوتشان کنم ؟ کلی فورده .- بله ، میلز ، همین کار را بکنید . بسیار بجاست .

((میلز بیرون می رود .))

اوون در حالیکه بدرون می آید .- مارشال خانم دوویت دارد می آید .

کلی فورده .- اوون چه قیافه ای پیدا کرده ای !

اوون .- آه مارشال ، همه زنان در آشپزخانه ایستاده ، به دیوار تکیه داده بودند و خانم دوویت با خانم پیر ، در وسط ، در برابر بخاری بی آتش نشسته بودند ، تکان نمی خوردند ، حرف نمی زدند و نگاهم می کردند .

کلی فورده .- اوون ، حالا دیگر زنها ترا می ترسانند ؟

اوون .- این ترس نیست ، اما این درد آور است که از آدم نفرت داشته باشند .

کلی فورده .- هنوز به اینطور چیزها عادت نکرده ای ؟

اوون .- قادر به اینکار نیستم .

کلی فورد .- پسر م ، قادر به انجامش خواهی بود . از این صحنه ها خیلی خواهی دید .

اوون .- می فهمم ، وقتی که انسانها با همدیگر توافق نداشته باشند ، می افتند به جان هم ، اما بعدش ، کینه به دل داشتن چه لزومی دارد ؟

(در باز می شود ، دبورا همراه بچه اش ظاهر می گردد و

بیحرکت می ایستد .)

کلی فورد ، درحالیکه خود را بطور جدی معرفی می کند .- کلی فورد ، ژنرال ایسم ، س ، م ، ب (خم می شود .- دبورا هیچ تکان نمی خورد .) خانم از اینکه ناگزیر در خانه شما منزل اختیار کرده ام ، عذر می خواهم . هر چند دیدار من برایتان رنج آور باشد ، باز دلم می خواهد که بیوه نجیب زاده ای را که در میدان جنگ همورد من بود ، نسبت به احترام خودم مطمئن سازم . به پاس احترام اوست که خانه تان را برگزیده ام و بدین وسیله می خواهم به شما نشان دهم که علاقه دارم ، افتخار پذیره شدن من و دور نگه داشتن تان را از خطرات جنگ به من بدهید . اما دلم می خواهد تا آنجا که ممکن است زحمت حضورم را محدود کنم . از این رو از این اتاق بزرگ واز این سرسرای مجاور برای کارهای شخصی و دفترستادم سود خواهم جست . اتاقهای دیگر برایتان محفوظ است .

دبورا .- شما چیزی را که برایتان تعلق ندارد ، در اختیار گرفته اید . این خانه مال من است ، شما به زور آن را تصاحب کرده اید ، اما در این باره هیچ حقی ندارید . من بهیچ رو زیر بار آن نمی روم .

کلی فورد .- شما اشتباه می کنید . از شما نمی خواهم که مال خودتان را به من بدهید . از شما می خواهم که موافقت کنید تا مهمانان باشم .

دبورا .- خوب می دانید که نمی پذیرم . پس از اجازه من چشم بپوشید .

کلی فورد .- خانم ، اگر همه قدرت دنیا در اختیار من بود ، باز این امر مانع نمی شد که نسبت به شما اظهار ادب نکنم . شهر شما به من تعلق دارد .

اما من در اینجا خود را چون مهمانتان به حساب می‌آورم .
دبورا . — من به کلمات اهمیت نمی‌دهم و درباره اعمال قضاوت می‌کنم . من از شما متنفرم .

کلی فورد . — از شما خواهش نمی‌کنم ، مرا چون شخصی که وظیفه‌اش را انجام می‌دهد ، به نظر آورید . شایستگی من اجازه نمی‌دهد که از قبول مسئولیت اعمالم شانه خالی کنم . من تنفرتان را می‌پذیرم . شما به خاطر سوگواریتان حق دارید از من متنفر باشید . من به خاطر بدبختیهایی که بر خلاف میل خودم برایتان بوجود آورده‌ام ، در برابر دردتان با دلسوزی سر تعظیم فرود می‌آورم .

دبورا . — دلسوزیتان به چه درد می‌خورد ؟ اگر لازم باشد کارتان را از سر خواهید گرفت .

کلی فورد . — بله ، (از آغاز صحنه . بدقت بچه را نگاه می‌کند .) بچه‌تان است ؟ (دبورا با اشاره تایید می‌کند .) کلی فورد سوی بچه که خود را پنهان می‌کند ، خم می‌شود .) کوچولو فرار مکن .
داود ، در حالیکه ، صورتش را از دامن مادرش بیرون می‌آورد . — فرار نمی‌کنم .

کلی فورد ، به دقت نگاهش می‌کند . — اوبه پسرکم . . . شباهت دارد .
دبورا . — شما بچه دارید ؟ خدا او را از شما بگیرد !
کلی فورد . — خانم ! . . . (پس از سکوتی کوتاه .) خدا خواستتان را برآورده است .

دبورا . — ببخشید . — چند سالش بود .

کلی فورد . — هشت سال . این بچه چند سال دارد ؟

دبورا . — شش سال .

کلی فورد . — او از بچه من خیلی درشت‌تر است .

دبورا . — کی از دستش دادید ؟

کلی فورد . — سه هفته پیش .

دبورا . — اینجا ؟ (کلی فورد با اشاره تایید می‌کند .) مادرش هنوز زنده است ؟

کلی فورد .— مادرش هم با او مرد .

دبورا ، لبهایش را تکان می‌دهد ، گویی به رحم آمده و می‌خواهد این احساس را ابراز دارد ، بعد حرفش را از سر می‌گیرد .— خدا عادل است .
خدا عادل است !

کلی فورد .— خانم شما از ما ستمگرتر هستید . (دبورا سکوت می‌کند .) پسران دیگری هم دارید ؟

دبورا .— دو پسر دیگر هم دارم که بزرگترند ، یکی دوازده سالش است و دیگری چهارده سال .

کلی فورد .— کجا هستند ؟

دبورا .— بر ضد شما می‌جنگند .

داود .— من هم خواهم جنگید .

کلی فورد .— شما هنوز خوشبخت هستید .

دبورا .— یا در سوگ آینده . من گله‌ای ندارم . من زندگی خودم و آنها را فدا کرده‌ام . اما زندگی شما را هم خواهیم گرفت .

کلی فورد .— حال که این همه از ما تنفر دارید ، چرا نرفته‌اید ؟ چرا دنبال مردانتان راه نیفتاده‌اید ؟

دبورا .— آنوقت مزاحشان می‌شدیم و ناگزیر بودیم که نان آنها را بخوریم ، در صورتی که اینجا نان شما را می‌خوریم . اینجا مزاحم شما هستیم .

کلی فورد .— اگر با شما بدرفتاری کنیم ؟

دبورا .— چه بهتر آنوقت و ادارتان ساخته‌ایم که بر ضد بشریت عمل کنید عذابمان بدهید ، ما هم بیکار نمی‌نشینیم و آبرویان را می‌بریم !

(بیرون می‌رود . چشمان کلی فورد ، به دری گسه بسته می‌شود ، خیره می‌ماند . شانه بالا می‌اندازد و آه می‌کشد .
میلز به درون می‌آید .)

میلز .— قبول کردند ، به دنبال من می‌آیند .— خوب ، خانم را دیدید ؟ همانطور که می‌گویند ، زیباست ؟ برایتان تازدی بازی کرد ؟ . . . چنان است ؟

کلی فورد .— چیزیم نیست .

میلز .- دوست من خوشحال باشید . این همه قیافه اندیشناک به خود مگیرید .
 دوستانمان هم اکنون از راه می‌رسند . می‌دانید که رفتار یک فرمانده ،
 روی اطرافیانش چه تأثیری دارد .

کلی فورده ، به خشکی .- من به وظیفه خودم آشنا هستم ، از شما متشکرم .
 میلز .- از هنگام جدا شدن از همدیگر تا کنون چه روی داده است ؟
 کلی فورده .- ببینید دکتر ، من هرگز فریب دروغ این تمدن را که به ناروا ، ادعا
 می‌کند حق دارد اقوام به اصطلاح پست را از میهن خود محروم کند ،
 نمی‌خورم . اما در این لشگرکشی که در آن خصم از یک قوم کهن‌اروپایی ،
 برابر یا حتی برتر از حریف پیروزمند خویش است ، این دروغ خشن‌تر
 جلوه کرده است .

میلز .- اوه برتر ، لابد شوخی می‌کنید ؟
 کلی فورده .- شوخی نمی‌کنم . چه عظمت اخلاقی در وجود این زن موج می‌زند!
 و ما با نومیادی موجوداتی که بهتر از هر کس دیگر آن را تشخیص می‌دهیم ،
 دست‌خ‌ش چه اندیشه غم‌انگیزی هستیم . اوون هم اکنون می‌گفت
 لحظه‌هایی هست که کینه دیگران تحمل ناپذیر می‌شود .

میلز .- دیگران! مگر انسان باید بداند ، دیگران چه فکر می‌کنند! شما در گذشته ،
 هرگز در این باره غم بدل راه نمی‌دادید . همیشه فکر خود را دنبال
 می‌کردید ، حق هم داشتید .

کلی فورده .- من جنگ را دوست می‌داشتم . بله ، خیلی هم دوست می‌داشتم ،
 هنگامی که خیلی جوان بودم ، جنگ برای من یک خوشبختی بود . اما
 میلز ، در عصر ما و در سن و سال ما ، انسانی که می‌اندیشد ، نمی‌تواند ،
 کهنگی جنگ را احساس نکند ، و آدم از آلوده شدن به آن کمی خجالت
 می‌کشد . (میلز هنگام حرف زدن او ، انگار نبضش را گوش می‌کند ،
 دستش را در دست گرفته است) .- بله ، من همه اینها را می‌دانم . این
 حساسیت عصر ما است . البته همه باید برادروار زندگی کنند .- می‌دانید
 به چه چیز باید فکر کرد! این همه انسانها! این همه دشمنان! قانون طبیعت قتل و
 غارت است . من نیز بیش از تو فریب کلمه پیشرفت را نمی‌خورم ، و

خوانندگان تورات را که می‌کوشند ، در بارهٔ وظیفه‌ای که انجام می‌دهیم ، توهم بوجود بیاورند ، دوست ندارم . اما چنین است : بحث چه فایده‌ای دارد ؟ دوست عزیز شما هم چون من آن را می‌دانید . شما هم در مواقع عادی بیش از من احساساتی نیستید . شخصی یا خلقی که اینطور به حساسیت گرایش دارد ، بطور ساده دارای علایم ضعف جسمانی و اخلاقی است : سل ، ضعف‌پیری ، زوال‌زندگی . — برای اینکه نظرم را صادقانه اظهار کنم ، می‌خواهید بگویم چه‌تان است : شما خسته‌اید ، همین .

کلی فورد . — درست است ، جسم و جانم ضعیف شده .
میلز . — تورم روده در ماه گذشته تا مغز استخوان خوردتان کرده است . هم اکنون تب دارید .

کلی فورد . — پس از آن حادثه ، همیشه تب دارم . . .
میلز . — بله ، بله ، فکرش را نکنید . — آه آب و هوای اینجا دهشتناک است و شما بشدت صدمه دیده‌اید . اگر بنیه‌تان کمی ضعیف بود ، مقاومت امکان ناپذیر می‌گشت . اما ما دیگر در پایان راه هستیم . چند روز بیشتر کار نداریم .

کلی فورد . — من بکلی فرسوده شده‌ام ، دیگر به کاری که انجام می‌دهم علاقه‌ای ندارم . گاهی دلم می‌خواهد بروم .
میلز . — بروید ؟ کجا ؟

کلی فورد . — به انگلستان .
میلز . — فکرش را نکنید !
کلی فورد . — بر عکس ، خیلی هم فکرش را می‌کنم .
میلز . — چه دیوانگی ! — فکر کنید . . .

کلی فورد . — بحث نکنیم . نگفتم که این کار را انجام خواهم داد ، اما اگر می‌خواستم انجامش دهم ، استدلالتان بی‌هوده بود . من تنها خودم تصمیم می‌گیرم .

میلز . — خوب . — لابد استعفا می‌دادید ؟
کلی فورد . — شاید .

میلز. — چه کسی جانشین تان می شد؟ آه، لابد گراهام .
 کلی فورد. — گراهام؟ او برای رهبری یک ارتش شایسته نیست .

میلز. — او تازگیها در یک نبرد بسیار عالی در بیت لحم (۱) پیروز شده است .
 کلی فورد. — سرکرده سوار . . . شمشیرزن ، او یک فرمانده ارتش نیست .
 میلز. — یک حزب قوی طرفدار اوست .

کلی فورد. — می دانم . او به آسانی می تواند جای مرا بگیرد . اما میلز اینکار هرگز
 صورت نخواهد گرفت . — او مدام از نرمشی که سی کوشم به هنگام ضرورت
 در جنگ بکار بندم ، انتقاد می کند . او برای این کار صلاحیت سیاسی ندارد .
 من جایم را به او واگذار نمی کنم . این کار از من ساخته نیست . موظف
 به انجامش هم نیستم .

میلز. — آفرین انسان هرگز نباید ، پست خود را ، حتی اگر به نظرش بد باشد ،
 از دست بدهد . هم می توان در آن کارهای نیک انجام داد ، و هم
 می توان مانع شد که کس دیگر کارها را بدتر نکند .

کلی فورد. — گراهام من به نفع گراهام کار کرده ام . میلز ، بهترین دوست من ،
 و این شماست که در این باره با من حرف زدید (در می زنند) داخل شوید
 (دو افسر جوان به درون می آیند .) کلودس ، لورنس سلام . خوب ، شهر
 را گشت زدید ؟

لورنس. — مارشال محله های اصلی را دیدیم . به کسی بر نخوردیم . همه جا بسته
 است . چفت درها را انداخته اند . آفتا بگیرها را هم بسته اند . انگار
 همه مرده اند . وقتی که در خانه ای را باز می کنی ، باپیر مردان و کودکان
 که خاموش در تاریکی نشسته اند ، روبرو می شوی .

کلودس. — این سکوت آدم را از کوره در می برد . آدم دلش می خواهد که به فریاد
 کشیدن و آوارشان سازد .

کلی فورد. — مگر انتظار داشتی که برای ما جشن بگیرند ؟

لورنس. — نه ، مارشال ، اما آنها باید درک کنند که ما دشمنشان نیستیم و آمده ایم
 برایشان نیکی کنیم .

کلی فورد ، نگاهشان می‌کند ، شانه بالا می‌اندازد ، با ریشخندی سرد می‌گوید . — چه می‌خواهید ؟ باید متوجه باشیم که هرگز هیچ‌کس متوجه حسن نیت نمی‌شود . با این همه کارهایی را که می‌خواهیم انجام بدهیم باید ادامه دهیم و بکوشیم که اطمینانشان را جلب کنیم . — کلودس ، اعلامیه‌ای را که برایتان دیکته کرده بودم ، نوشته‌اید ؟

کلودس . — بله ، مارشال .
کلی فورد . — ببینیم .

کلودس ، درحالی‌که می‌خواند . — ((اعلامیه به ساکنان جمهوری س، آ. — از هنگامی که نیروهای س، م. شاه به فرماندهی من به قلمرو جمهوری س، آ پناهنده‌اند ، در باره رفتاری که در انتظار اهالی این ناحیه است شایعات دروغ و موزیانه‌ای پخش شده است . من ژرژ لندسی بارون کلی فورد دو هرات ک ، پ ، ژ ، ب ، ژ ، س . ی ، ژ ، ث ، ل ا ، و ، ث فرمانده عالی نیروهای س، م در جمهوری س، آ ، به شرح زیر به اطلاع می‌رساند :)) (امنیت برای افراد و هر گونه آزادی دیگر در باره جمعیت غیر نظامی تضمین می‌گردد)

(ژنرال گراهام ، بی آنکه در بزند ، به درون می‌آید .)

میلز ، در حالیکه سوی او برمی‌گردد . — گراهام

گراهام . — ببخشید از اینکه حرفتان را قطع می‌کنم . آخرین کلماتی را که خواننده

اعلامیه‌تان بر زبان می‌راند شنیدم . گذشت جایز نیست . — ارتباط با

ساحل قطع شده است . سیمهای تلگراف را بریده‌اند ، راه آهن بسته است . اگر مواظب نباشیم ، به جای اینکه شهر در تصرف ما باشد ، ما مسخر شهر خواهیم بود . دشمن دور و بر ما را گرفته است و از همه حرکت‌های ما اطلاع دارد . مسئله تنها این نیست . گروهان ۵ تفنگداران ایرلندی که در شهرداری استقرار یافته است ، چلیک‌های باروت را که با وضوح کامل برای تخریب ساختمان کار گذاشته بودند ، در سردابه پیدا کرده است . — باز هم

کلی فورد . — گراهام ، نمی‌دانم شما چه کار می‌کنید که خبرهای بد زیرپایتان

سبز می شود ..

گراهام . - بی تردید ، من محصول کشته دیگران را بر می دارم . حرفهایم را ادامه می دهم ؟ یک شخص بیسروپا به پرچم اهانت کرده ، کوشیده است که سربازی را بکشد . من به خود حق می دهم ، تصور کنم که دشمن او را مأمور تخریب ساختمان شهرداری کرده است . محاکمه اش کنید . اگر وحشت بر شهر سایه نیندازد در همه جا شورش بر پا خواهد شد . کلی فورده . - آقا ، لابد خیلی دلتان می خواهد که کشت و کشتار راه بیندازید ؟ (شانه بالا می اندازد .) دستور بدهید آن شخص را بیاورند .

(سرلویس برون به درون می آید .)

لویس - برون . - هورا ، مارشال ! هورا ، آقایان ! ...
میلز - لویس چه خبر شده ؟ خبرهای بدی را که برای ما نیاورده ای ؟
لویس - برون . - خبرهای بد ؟ بر عکس خبرهای خوب . - اجازه می دهید که بنشینم . بسیار خسته ام . - وضع بسیار خوب است .
میلز . - هم اکنون ژنرال از توطئه ای حرف می زدند
لویس - برون . - آنها اکنون هر چه دلشان بخواهد می توانند بکنند . ما به موقع رسیده ایم .

کلودس . - کجا ؟

لویس - برون . - به معدنها ، آه ! کم مانده بود که کار از کار بگذرد . وقتی که با ستونی که به من سپرده بودند به چاههای گولد - فونتن (۱) رسیدیم ، نزدیک بود خرابکاری در معدن صورت بگیرد . اما سپاس خدا را که راهزنان جرئت نکرده بودند . هنوز هم تردید دارند . همه چیز دست نخورده باقی مانده است . یک ماشین هم خسارت ندیده . نتیجه با شکوه اقدام ارتش . من در برابر در ورودی یک دسته نگهبان گذاشتم و باید بیدرنگ تلگرافی به سهامداران خبر بدهم . چه شادی برای ملت ! چه غروری برای ما ! تلگرافخانه کجاست ؟

کلودس . - تلگراف قطع شده است .

لویس - برون . - خدایا ، پس باید پیکی فرستاد ... مارشال ...

کلی فورد ، در حالیکه پشتش را به لویس بیرون بر می گرداند . - کلودس این کار را بکن .

لویس - بیرون ، در حالیکه با شادی درونی به چپ و راست مشت می اندازد و این

عمل صمیمیت بیشترش را نشان می دهد . - متشکرم . آقایان متشکرم !

(با کلودس بیرون می روند و هماندم بر می گردند . آنها

خاموش اند و از نگاه کردن به یکدیگر اجتناب می ورزند .

کلی فورد سیپلهایش را می جوید . میلز کمی حالت مسخره

آمیز دارد ، و گراهام در حالیکه به دری گه لویس از آن

بیرون رفته است ، نگاه می کند ، جلو یک حرکت شدید را

می گیرد . - آنها یک دم همچنان شرمنده و سرافکنده می مانند .)

کلی فورد ، آشفته . - خوب ، زندانی کو ؟

لورنس . - این است .

(سربازان ، دهقانی گشیف و ژنده پوشی را که حالتی خرف

دارد ، می آورند . لرد کلی فورد به دقت نگاهش می کند . -

ریچارد گارنبی پس از در زدن به درون می آید .)

ریچارد گارنبی . - انگار می خواهید این شخص مضحک را تیرباران کنید ؟ از شما

خواهش می کنم که به من اجازه بدهید تا در باز پرسى حاضر باشم و

یاد داشتهایی بر دارم .

کلی فورد . - بنویسید آقا ، اگر دلتان می خواهد یادداشت کنید . (سوی زندانی

می رود .) تو می خواستی یکی از سربازان مرا بگشی ؟ (مرد ، در حالیکه

نگاهش می کند ، سرش را تکان می دهد ، نیشخند می زند و می لرزد .) چیه ؟

کیستی ؟ نامت ؟ (همان گارها را تکرار می کند .) آیا نمی فهمد ؟ (حرفهای

دهقان نامفهوم است .) به چه زبانی حرف می زند ؟ زبانش هلندی

نیست

میلز . - یک لهجه دهاتی که با لهجه دیگری آمیخته است و نمی توانم تشخیصش

بدهم .

گراهام . - عمداً اینطور حرف می زند که از دادن پاسخ طفره برود . چه نیازی به

گفته او هست ؟ هنگام ارتکاب جرم دستگیرش ساخته‌اند .

کلی فورده ، به سربازان . - هرچه دیده اید ، بگویید .

یک گروه‌بان . - به شهرداری که رسیدیم ، او روی پله‌ها ، جلو در

خوابیده بود . چون ما را دید ، بلند شد و سوی ما آمد ، یک چوبدستی

را تکان می‌داد و زبور می‌خواند . آنوقت یک راست سوی تفنگدار رالف

رفت ، به پرچم چنگ انداخت . رالف ضربه‌ای شدید با دسته پرچم به

شکم او زد و همه ما خودمان را روی او انداختیم . تنه‌اش سماعت به

خرج می‌داد . برای اینکه پرچم را از چنگش در بیاوریم می‌بایست با

ضربه‌های قنداق تفنگ به ستوهش بیاوریم . اما او پرچم را پاره کرد .

گراهام . - روشن است .

کلی فورده ، در حالیکه شانه‌ها را بالا می‌اندازد . - یک تعصب احمقانه .

گراهام . - پس می‌خواستید چه کار کند ؟

کلی فورده . - تنها عاجزان و احمقها را اینجا جا گذاشته‌اند .

گراهام . - این مرد برای تخریب شهرداری اینجا مانده است . جای هیچگونه

تردید نیست .

(دهقان در حالیکه افسران را که با هم حرف می‌زنند ، با چشمانش

می‌پاید ، همچنان به این طرف و آن طرف خم می‌شود . انگار حرف

گراهام را تأیید می‌کند .)

ملاحظه کنید ، خود را هزن حرف مرا تأیید می‌کند .

کلی فورده . - او نمی‌فهمد . او دیوانه است .

گراهام . - با این عذر او خیلی ساده نجات خواهد یافت .

کلی فورده ، با نگاه پرسش آمیز به میلز . - دکتر . . .

میلز ، در حالیکه بابتدقتی مرد دهقان را بررسی می‌کند . - بیه ! او

مثل من و شماست . او پر شور است . اگر او دیوانه باشد ، همه ما

دیوانه‌ایم . البتد خوب می‌دانیم که هر کس کم و بیش دیوانگی‌هایی دارد .

او یک آدم عادی است . محکومیتش ضرری ندارد .

کلی فورده . - مضحک است . محکومیت اینگونه اشخاص آتش تعصب را تیزتر می‌کند .

گراهام . — چه بهتر! من یک آتش سوزی را بر یک آتش زیر خاکستر ترجیح می دهم .
 کلی فورد . — سیاست زیبا و انسانی!
 گراهام . — بهترین سیاست و انسانی ترین شیوه جنگ ، جنگ بیرحمانه است:
 اینطوری خیلی زود تمام می شود .
 کلی فورد ، به افسران دیگر . — عقیده شما هم همین است ؟
 میلز . — من هم همین عقیده را دارم .
 (دیگران تأیید می کنند .)
 کلی فورد . — باشد . — تیر بارانش کنید .

(سربازان زندانی را می برند . او با نگاهش مرتب رفتار و حرکت لبهای بحث کنندگان را می پاید و می گوشت تا حرفهایشان را حدس بزند و در حالیکه با حالت عصبی نیشخند می زند و می لرزد ، سربازان را که دستش را گرفته اند و بیرونش می برند ، نگاه می کند ، انگار حالا متوجه موضوع شده است ، آنگاه با قیافه ای که ناگهان تغییر می یابد ، سوی کلی فورد ، می رود . او را پس پسکی می برند . او مقاومت نمی کند ، حرف نمی زند و چند کلمه نامفهوم بر زبان می راند . می لرزد و نگاهش چشمان کلی فورد را ترک نمی گوید ، تا اینکه در بسته می شود .

ریچارد کارینی . — بی شعور لعنتی! نتوانستیم از او چیزی در بیاوریم . — ملاحظه کرده اید که گوسفندان نیز ، هنگام بریدن گلویشان ، با حالت مردد ، می لرزند ؟

لویس برون ، در حالیکه بار دیگر به درون می آید . — پیغام را رساندم . فردا هنگام گشایش بورس پخش خواهد شد . شهر را چراغان خواهند کرد . — گویا شما مردی را محکوم کرده اید ؟ همان شخص بود که به او بر خوردم ؟

کلودس ، به کلی فورد . — مارشال آیا لازم است که به خواندن اعلامیه ادامه دهم . کلی فورد . — این اعلامیه دیگر بی معنی است . در آن از گذشت و اغماض سخن به

میان آمده است ، در صورتیکه اعمال کنونی ما با آن تناقض دارد .

لویس - برون . - باز هم دلیلی برای انتشار آن هست ! مارشال ، لابد مرا از سخن ناچیزی که بر زبان راندم ، می بخشید ؟ باید با گفتار ، اشرار اعمال خشونت آمیزی را که ما ناگزیر از انجامش بودیم ، تسکین داد . (به گراهام .) ژنرال ، اینطور فکر نمی کنید ؟

گراهام . - ما با این شورشیان خیلی مدارا کرده ایم . تنها با نابود کردنشان می توان به آن پایان داد . وقتی که قدرتمان استوارتر گشت شمریخش بودن اقناع را انکار نمی کنم . هیچ اشکالی نمی بینم که انسان از گذشت حرف بزند ، به شرطی که به آن عمل نکند .

کلی فورد . - آقا شوخی می کنید . به گمانتان من باید وعده هایی بدهم که به آنها عمل نکنم ؟

گراهام . - شما در برابر شرایطی به دشمن وعده می دهید . اگر آنها آن شرایط را زیر پا بگذارند - از هم اکنون خاطر من جمع است که آن شرایط را زیر پا خواهند گذاشت - عذرتان در انجام ندادن آن وعده ها موجه خواهد بود .

لویس - برون . - بدیهی است . تنها باید چند فرمول ساده در متن گنجانده شود که ما را در اعمال دلخواه خودمان آزاد بگذارد . - اعلامیه را ببینم مارشال اجازه می فرمایید . (اعلامیه را از دست کلودس می گیرد و می خواند .) بسیار خوب . کار جالبی است . ((تضمین می کنیم که اشخاص تأمین دارند و از هر گونه عذابی معاف هستند .)) این کار از ارتش اعلیحضرت ، همچنین از فرمانده معروف او شایسته است . تنها به گمانم . . . کامل است . . . فقط می خواهم توجه ناچیزی بدهم

اگر خوشتان بیاید ، می توانید انجامش دهید . . . به گمان من بهتر بود که نجابت رفتارمان را کمی بیشتر روشن می ساختید . زیرا ما پیروزمندیم ، ما مجازیم که بی هیچ مدارایی از پیروزی خودمان سود جویم . دست کم باید متوجه باشند که ما این کار را نمی کنیم . اگر ما بر خود نبالیم ، کسی ما را نخواهد ستود . یا آنکه اعمال ما برای همه نمونه است ، باز در اروپا همه از سر حسادت به ما تهمت می زنند . ((گمان نمی برم که در

تاریخ جهان ، جنگی با این همه انسانیت ، بوقوع پیوسته باشد . (۱)

چیزی زیباتر از فداکاریهایی نیست که ما برای گشودن در تمدن به‌زوی این سرزمینها که بر اثر حماقت مالکان پیشین آنها بسته بود ، انجام می‌دهیم ، مابا این کارها نیروی تجارت صنعت و مذهب را به آنجا عرضه می‌داریم و ثروتهای گرانبهایی را که خدا آنها را آنجا به ودیعه نهاده است و سود بردن از آنها نوعی کفر به حساب می‌آید ، ارزشمندتر می‌کنیم .))

ریچارد کارنبی .- لویس ، این ادراک با شکوهی است . انگلستان بانکدار خدا! لویس - برون .- سرباز خوبی هم برای اوست . آهن و نقره با هم کار می‌کنند . وانگهی من در به کار بردن عبارتهایم پافشاری نمی‌کنم . اما آیا موافق هستید که در آغاز تصرف این کشور . نیت‌های انسانیمان را ارائه‌دهیم ؟ کلودس .- این کار به نظم قانونی می‌آید . گراهام .- این سیاست است .

ریچارد کارنبی ، در حالیکه اخم می‌کند .- اما من با آن موافق نیستم . لویس - برون .- مارشال ، شما در این باره چه فکر می‌کنید ؟ کلی فورد .- بفرمایید ، آقایان بفرمایید . با گنج‌کاوی آماده‌دیدن طرح‌هایتان هستم . پاسختان را بعد خواهم داد .

لویس - برون .- پس کلودس بنویس : ((در حالیکه ملاحظه می‌شود که . . . تمدن . . . بشریت . . .)) سرانجام ، هر چه فصیح‌تر باشد بهتر است . تا آنجا که می‌توانید بهتر تدوینش خواهید کرد .

کلودس ، در حالیکه می‌نویسد .- می‌دانم ، این مطلب را هشت بار نوشته‌ام . . .)) ما آمده‌ایم تا از حقوق بشریت و عدالتی که زیر پا گذاشته شده است ، دفاع کنیم .))

لویس - برون .- کامل است . (نظری اجمالی به اعلامیه می‌اندازد .) بقیه‌اش عالی است . . .)) امنیت و مصونیت از هر گونه غذایی را تضمین می‌کنیم و به کلیه مالکیت‌های خصوصی احترام می‌گذاریم . . .))

گراهام .- دقت ! البته تا آنجا که با اعمال جنگی وفق دهد .

لویس - برون .- البته ، کلودس بنویس .

گراهام ۰ - ((بشرطی که اهالی نیز از هر گونه وارد کردن خسارت موزیانه به اموال احتراز جویند .))

میلز ریشخند آمیز ۰ - به کدام اموال ؟ مال خودشان ؟
لویس - برون ۰ - اموال ما . یعنی اموال دولت . خوب متوجه هستید .
گراهام ۰ - این ماده ، شامل تخریب راه آهن ، تلگراف و کلیه اعمالی که سرویس عمومی و حرکت دسته‌ها را مختل سازد ، نیز می‌شود .
میلز ، باز هم ریشخند آمیز ۰ - تنها به گوش رساندن این مطلب مطرح است . به هر حال ما اجازه مقاومت به آنها نمی‌دهیم .
لویس - برون ۰ - بی تردید . ما باید یک احساس ترس سالم در آنها به وجود آوریم .

گراهام ، در حالیکه دیکته می‌کند ۰ - ((اگر گاهی خسارتهای بدخواهانه بر اموال وارد آید ، مجرمان مستقیم این اعمال و همه کسانی که به نحوی در آن دخالت کنند . . .))

لویس - برون ۰ - ((. . . بطور مستقیم یا غیر مستقیم . . .))
گراهام ۰ - . . . ((. . . مستقیم یا غیر مستقیم ، جانا و مالا در معرض شدیدترین محکومیتها قرار خواهند گرفت .))

لویس - برون ۰ - این تنها در باره کسانی که به شرکت کم و یا بیش مستقیم در این اعمال مخالفت با صنعت اعتراف کنند ، صادق است . گاهی نشان دادن این عمل شریک جرمی دشوار است . در واقع همه مردم شریک جرم‌اند ، آنها اطلاع دارند و امکان می‌دهند که جرم صورت بگیرد . باید به آنها توجه داد که جلوارتکاب جرم و خیانت را بگیرند .
گراهام ۰ - قصد من هم همین است ، کلودس بنویس : ((نه تنها کسانی که بطور مستقیم مرتکب جرم و غیره و غیره می‌شوند ، بلکه همه مجریان امور دولتی یا دیگران اجازه دهند . . .))

لویس - برون ۰ - ((. . . یا که بقدر امکان خود برای جلوگیری از وارد آوردن آن خسارتهای شریرانه نکوشند . . .))

گراهام ۰ - ((. . . همه اموالشان ضبط یا از بین خواهد رفت .))

کلودس . — همچنین باید بر ضد این جمعیت زنان که برای زیان رساندن به ما در شهرها مانده‌اند ، مسلح شد . سیستم جاسوسی سازمان یافته‌ای در اینجا وجود دارد که شواهد آن در دست است .

لویس — برون . — توجه ، آقایان توجه کنید ! اینجا باید ظرافت بکار برد ، وقتی که پای زنان در میان باشد ، این خطر وجود دارد که انسان عقیده عمومی را بر ضد خود برانگیزد .

ریچارد کارنی . — زنان ، البته ! مادگان

لویس — برون ، باوقار . — یک زن همیشه یک زن است . می‌گویند که لویی چهاردهم حتی در برابر یک زن خدمتکار کلاهش را بر می‌داشت . از این گذشته آقایان متوجه حرفهای من هستند ، مسئله این نیست که آنها گول زبانبازی ما را بخورند . گول زدن هرگز جایز نیست . اینجا مسئله تماس مطرح است . با یک تماس می‌توان هر کاری انجام داد .

کلودس . — ما هیچ علاقه‌ای نداریم که آزارشان بدهیم . بلکه علاقه‌مند هستیم که به ما آسیب نرسانند .

گراهام . — کافی است در همچو محلهایی ، جایشان بدهیم که مراقبتشان آسان باشد . در این باره بسیار سخن رفته است . مارشال با آن مخالف بود . پس از به دست آمدن شواهد جدید ، مبنی بر اینکه جاسوسان زن بی‌وقفه اطلاعات را به دشمن می‌رسانند ، دیگر شانه خالی کردن از زیر بار اقدامات ضرور جایز نیست . منافع ارتش آن را ایجاب می‌کند .

لویس — برون . — منافع این زنان و بچه‌هایشان نیز ایجاب می‌کند . آیا آنها در اردوگاههای ما ، از خانه‌های خودشان راحت نخواهند بود ؟ دکتر ، خوب .

میلز . — بسیار خوب ؟ بهیچ‌رو نباید مبالغه کرد . شاید چندان بد نباشد . بگذارید در خانه خودشان باشند ، یک ماه طول نخواهد کشید که از گرسنگی خواهند مرد . در این شهر که با دشمن بیش از دو قدم فاصله ندارد و هر لحظه ممکن است مورد حمله قرار گیرد ، آذوقه اغلب توقیف می‌شود ، غذا دادن به آنها بسیار دشوار است .

گراهام .- مطلقاً امکان ناپذیر است .

میلز .- در واقع ، وقتی که این همه مردم ، در اردوگاهها جمع شوند ، ممکن نیست به بیماریهایی واگیر دار مبتلا نشوند .

لویس - برون .- این موضوع بسته به خواست خداست ، و از عهده ما خارج است .

اگر آنها را ، به جای اینکه در نقطه‌ای دور ، در صحرا پراکنده سازیم ،

نزدیک خودمان نگهداریم ، دست کم می‌توانیم کمکهای مؤثرتری به آنها بکنیم .

دکتر درست نیست ؟ (میلز سرش را با حالتی تردید آمیز تکان می‌دهد .)

مگر نیست که منافع ما ، چون منافع خود آنها ، بالاخره همه چیز به ما

حکم می‌کند که آنها را در جایی امن جا دهیم ؟

میلز ، بی تفاوت .- اگر بخواهید .

لویس - برون .- همین مطلب را باید عنوان کرد : چون دشمن ما روش چریکی

و بر خلاف قوانین جنگ ، به نحوی خصومت آمیز آذوقه‌های مردم صلحجو

را توقیف می‌کند ، ما بر خلاف میل خودمان چاره دیگری جز فرستادن

زنان و کودکان به اردوگاههای محفوظ و دور از سرزمین جنگ نداریم .

ما توجه صادقانه‌مان را نسبت به رنجهای این مردم بدبخت که مسئولیت

بدبختیشان بر عهده آشوبگران و رفتار ناشایستشان است ، ابراز می‌داریم

و تا آنجا که قدرت داریم خواهیم کوشید این بدبختیها را کاهش دهیم !

لورنس .- سرلویس ، آفرین ! این حرف درست ، پرشور و جدی است .

میلز .- انگار شما در سراسر زندگیتان جنگیده‌اید ، سبک نوشته‌تان به این

اعلامیه‌ها می‌خورد .

لویس - برون .- چیزی ساده‌تر از فریب دادن نیست . من این موضوع را هنگام

مبارزه با اعتصابها دریافته‌ام .- در چنین اوضاع و احوالی ، نخستین

مسئله این است که اعتقاد عمومی ، به نام خود اعتصابگران و بشریت ،

بر ضد خود اعتصابگران برانگیخته شود . این یک بازی کودکانه است .

گراهام .- به گمانم ، به این ترتیب ، آنها موضوع را در خواهند یافت .

لویس - برون .- بدین سان ، خصلت انسانی کارما ، بی آنکه گاهی قربانی

احساساتی مبالغه آمیز شده باشیم ، روشن خواهد شد .

میلز، کمی ریشخند آمیز. — بطور اطمینان بخش اول اعلامیه، علاقه مردم را نسبت به ما برمی انگیزد و بخش دوم آن هم اجازه نمی دهد که کارشان را از سر بگیرند.

لویس — برون. — ملاحظه می کنید، با نیمه سخن، همه چیز می توان گفت، هر کاری زیر و بمی دارد. به هر حال باید نحوه عمل کردن را بلد بود. — و حالا مارشال در این باره چه فکر می کنید؟

کلی فورده، در حالیکه بلند می شود و سوی کلودس می رود. — در این باره چه فکر می کنم؟ — آقایان اجازه می دهید؟ (اعلامیه را از دست کلودس می گیرد و پاره اش می کند.) بنویسید: (۱) — همه کسانی که به تلگراف و راه آهن خسارت وارد بیاورند و همه کسانی که چه مستقیم و چه غیر مستقیم به وسیله ای در کار رساندن آذوقه و حرکت ارتش اشکالی به وجود بیاورند، تیر باران خواهند شد و دارایی شان ضبط خواهد گردید. ((۲) — در هر جایی که سوء قصدی به پورت بگیرد، دهکده ها و مزارع اختصاصی که در پنج فرسخی حوالی آن محل قرار گرفته باشند، مسئولیت آن را به عهده خواهند داشت. اشخاص اسم و رسم دار زندانی خواهند شد، خانه های شان به شعله های آتش سپرده، دارایی شان ضبط خواهد گردید.

((۳) — خانواده ها، زنان و کودکان ساکن شهرها، دهکده ها و مزارع اختصاصی که آنجاها شورش بر پا شده است، تا مدت ده روز فرمانبرداری خود را اعلام نکنند، تا پایان خصومت زیر مراقبت ارتش، در اردوگاهها، نگهداری خواهند شد.

((خدا نگهدار شاه ۰))

((به امضاء و مهر من در کریستبورگ افریقا، ۳۱ مه ۰))

کلی فورده، فیلد مارشال، سر فرمانده.

(لویس — برون و افسران با حیرت همدیگر را نگاه می کنند،

اما پاسخی نمی دهند.)

لویس — برون، آهسته به میلز. — وحشتناک است.

میلز ... او همه را بر هم ریخت .
لویس - برون ، آهسته به لورنس . - بطور معمول او از اقدامات ملایم جانبداری
می کند!

لورنس ، آهسته به لویس - برون . - در واقع هر چه باشد
ترحم ناپذیر است .

گراهام ، جدا از آنها ، - او می بالغه می کند ، اما من این را بیشتر دوست می دارم .
ریچارد کارنبی ، در حالیکه سوی کلی فورد می رود و دست
او را می فشارد . - این یک زبان مردانه است . خوب ، بهتر! انگار امروز
قوی بودن و به زانو در آوردن ضعیفان خجالت آور است . پس چرا
خوبتر بودن و هوشیار بودن خجالت آور نیست؟ شرم و حیای دروغی
نباید در میان باشد . جنگ خوب است و پیروزی عالی است (۱) . این
قانون پیشرفت و زیور دنیا است . همه صداها ی طبیعت ، وزوز حشرات
همراه رعد و برق ، در مبارزه با شکوه زندگی ، پیروزی یا شکست را

۱- یک کیش نظامی در سال ۱۸۹۹ در تورنتو Toronto چنین
موعظه می کنند . ((جنگ آذرخش خداست ، خدا گفته است : در سمت
راست من بنشین تا دشمنان را نردبان ترقی تو بکنم)) کارل میشل پروتستان
ایرلندی می گوید : ((جنگ برای روح خدا لازم است . و این مطلب را
چنین ثابت می کند .)) مسیح هرگز کلمه ای بر ضد جنگ بر زبان نراند .
ژان باپتیست . به سر بازان پند می دهد . سن - پل جمله های نظامی را
اغلب با شادمانی بکار می برد . ((اسقف آرماق در یک شعر رزمی ، می سراپید ؛
« ملتها زیر باران آتشناک جنگ نجیبانه شکل می گیرند . خدا که زلزله
و توفان به وجود آورده ، جنگ را هم پدید آورده است ، بدان سان که
تشعشع خورشید غروب ، گرد و غبار رنگین است ، گرد و غبار جنگ نیز
هاله خداست » .)) شارل کنگسلی به صراحت گفته است : ((عیسی امیر
جنگ است .)) (برای مطالعه این مسیحیت خونین به کتاب شهامت آمیز
ژ - آ هوبسون مراجعه شود .

تکریم می‌کنند . مارشال سخنان شما ، در این کنسرت قهرمانی ، چون
 یک آهنگ نظامی طنین می‌افکند . به شما تبریک می‌گویم . این
 زیباست .

(افسران آرام شانه بالا می‌اندازند .)

کلی فورد ، تحقیر آمیز . — آقا ، این به نظر شما زیباست ؟ شما بی‌تردید در این
 خبره‌اید . اما من به آن اندازه هنرمند نیستم که زیبایی کاری را که انجام
 می‌دهم ، دریابم . من ناگزیرم بجنگم . وظیفه گاهی وادارمان می‌کند که
 کارهایی نفرت انگیز انجام دهیم . باید آن کارها را انجام داد ، اما
 تحسین آنها بیهوده است . اما کسانی که بی‌آنکه دست به این کارها
 بزنند ، آنها را مورد تحسین قرار می‌دهند و بی‌آنکه مجبور باشند ، از
 سرتفنن در آن شرکت می‌کنند ، خیلی دم از زیبایی می‌زنند ؛ اما چندان
 درکش نمی‌کنند .

لورنس ، در حالیکه از پنجره نگاه می‌کند . — فرمانده و خانم سیمپسون هستند .
 کلی فورد . — خوب ، کارها را بگذاریم . برای امروز همین کافی است . من خسته‌ام
 (سیمپسون و خانم سیمپسون به درون می‌آیند .)

خانم سیمپسون . — آه . مارشال از تاخیرمان شرمندہ‌ایم . خیلی وقت بود که جای
 راحت پیدا نکرده بودیم ! — آه ! اینجا چقدر دل‌انگیز است .

کلی فورد ، به اوون . — چایی درست کن .

خانم سیمپسون . — خواهش می‌کنم . اجازه بفرمایید ، خودم درست خواهم کرد .
 لورنس . — خوب خانم سیمپسون کشور را چگونه می‌یابید .

خانم سیمپسون . — اوه ، دلپذیر ! به راستی دل‌انگیز ! ژرژ و من شیفته‌ایم . آن
 باغها ، آن گلها ، آن مرغان خانگی ! . . . اما مارشال این خانه شما
 چقدر قشنگ است ! من فریفته این پنجره‌های بزرگ هستم . در خانه ما
 اقا قیای پیچ دوروبر پنجره‌ها بالا رفته است و در باغ ، چاهی دلنشین با
 تاج گل‌های استکانی مزین است . ژرژ ، می‌دانید ، فردا ، می‌خواهم
 تابلویی از آن بکشم .

سیمپسون .- عزیزم ، اینکار را بکنید : فکر جالبی است .
 کلودس .- نظرتان در باره اهالی چیست ؟
 خانم سیمپسون .- اوه . آنها بسیار نجیب هستند !
 لورنس .- میزبانان ، از شما خوب پذیرایی کرده اند ؟
 خانم سیمپسون .- به نحوی تحسین آمیز .
 میلز .- به شما چه گفته اند ؟
 خانم سیمپسون .- اوه ! آنها چیزی نگفته اند . آنها زیاد حرف نمی زنند . اما هماندم که ما به اینجا رسیدیم ، رفتند تا مزاحم ما نشوند . خیلی قابل احترام هستند .
 میلز .- در خیابان به کسی برخوردید ؟
 خانم سیمپسون .- بله ، همه شان مردمانی خوب به نظر می آیند . گویی از دیدن ما راضی هستند .
 میلز .- راستی ؟
 لویس .- برون .- با آنها حرف زدید ؟
 خانم سیمپسون .- نه . البته می خواستم با زنی جوان که دم در خانه اش بود ، حرف بزنم . چشمانش به سان گل بود . از او خواهش کردم که اجازه بدهد تا تصویری را بکشم . اما متوجه حرفم نشد . به درون خانه رفت و در را بست . آنها کمی وحشی اند . من خیلی دوستشان دارم .
 لورنس .- نمی خواهیم مسیس سیمپسون را ببینیم ؟
 خانم سیمپسون .- هماندم که به اینجا رسیدم ، به بیمارستان رفت . پرستاری این بدبختها را چقدر دوست می دارد . او عاشق این کار است . به گمانم او ، دلش می خواست که همه ما مریض می شدیم تا از ما پرستاری می کرد .
 (او در حالیکه حرف می زند ، به یاری لورنس چای می ریزد .)
 ریچارد کارنپی .- به ! پرستاری مجروحان ، چه فکری !
 خانم سیمپسون .- اف ، بفرمایید چه چیز نفرت انگیزی در آن هست ؟
 گراهام .- در واقع اگر مقصودتان مجروحان دشمن است ، زیاد هم مقصر نیستند . همین نجابتهاست که جنگ را ابدی می کند . به محض از پا در آمدن دشمن

تنها یک فکر در سردارند . معالجه‌اش کنند تا جنگ را از سر بگیرد . درک می‌کنم که حال یک مجروح را باید مراعات کرد . اما رفتار برادرانه با او مضحک است . آنها بهترین منابع ارتش را جذب کرده‌اند . بهترین شیر ، بهترین رختخواب و پناهگاههای راحت مال آنهاست و از این گذشته از نوازشهای خانمها نیز بر خوردارند . این مسخره است .

ریچارد کارنبی . — در گذشته منطقی بودند ؛ همه را نابود می‌کردند ، اعتراض دارید؟ می‌جنگید یا نه ؟ من سخنان دو خوبورها (۱) ، کواکرها (۲) و دشمنان هر جنگی را می‌پذیرم . آنها دیوانه . اما منطقی‌اند . اما وقتی که انسان به جنگ اعتقاد دارد چرا باید از زیر نتایج آن شانه خالی کند ؟ آیا گمان می‌برید ، خلقی که با او می‌خواهید بجنگید و میهنش را از چنگش بریابید ، با شما دوست خواهد بود ؟ آن خلق جز به انتقام ، به چیز دیگری نخواهد اندیشید . پیروزی دوام پذیر ، تنها پیروزیی است که یک قوم جانشین قوم دیگر گردد و آن یکی را از روی زمین پاک سازد . هیچ زخمی نباید وجود داشته باشد ! — صادق باشیم ؛ ما برای پرستاری و مراقبت بیماران خودمان خیلی پول و وقت از دست می‌دهیم . به زحمت آمبولانس و بیمارستان گیرمان می‌آید . جلو جهش جنگ گرفته می‌شود . به این بدبختها هم خدمتی نمی‌کنید . یک انسان ناقص‌العضو دیگر یک انسان نیست ، مرگ برایش بهتر است .

خانم سیمپسون . — آه چه چیزهایی عجیب و زشت همیشه به هم می‌بافید ! بگیرید بخورید تا حرف بزنید .

۱- Doukhobors به اعضای فرقه‌ای که در نیمه دوم قرن ۱۸ ، در منطقه خارکف بنیان گذاری شد ، گفته می‌شود . آنها که در ۱۸۴۳ به قفقاز تبعید شده بودند ، آنجا سر به عصیان برداشتند . بخشی از دو خوبورها در سال ۱۸۹۸ به یاری کواکرهاي امریکایی به کانادا مهاجرت کردند .

۲- Quakers . — فرقه پروتستان معروف به ((دوستان جامعه))

(در نیمه باز می شود . داود کوچولو انگشت در دهان در
آستانه در ظاهر می شود و جمعیت را نگاه می کند . تنها
کلی فورده که جدا از دیگران نشسته است و به گفتگوی دیگران
توجه ندارد ، او را می بیند . به او اشاره می کند ، صدایش
می زند . با نشان دادن یک تکه قند سوی خود جلبش می کند ،
کودک مردد ، بی آنکه حالت وحشی خود را از دست بدهد ،
وانگشتش را از دهان بیرون بیاورد ، آهسته سوی او می آید .
کلی فورده او را میان پاهایش می گیرد ، قند را به او می دهد ،
او را می نوازد و نگاهش می کند .)

لویس - برون . - همه ! خانم سیمپسون ، ببینید .
خانم سیمپسون . - آه ، عشق ، چقدر زیباست . چه موهای قشنگی ! او را بده به من
(همه دور بچه که دست و پا می زند ، فشرده می شوند .)

داود . - نه ! شما نه !

سیمپسون ، به کلی فورده . - دوستتان دارد .

میلز . - بله ! به او آب نبات می دهد .

لویس - برون . - آه ! دسیسه کار !

خانم سیمپسون . - فرشته کوچولویم بگیر .

(نانهای قندی را به زور به او می دهد .)

خانم سیمپسون . - نامت چیست ؟

داود . - داود .

خانم سیمپسون . - آه ! این یک نام زیباست ، یک نام زیبا . می دانی داود که

بود ؟ (کودک اشاره می کند که آری .) بله ؟ خوب است . بچه زیبایی

هستی مختصر بگو که داود که بود . نه ؟ نمی خواهید ؟ فکر می کنم که

نمی دانید داود که بود

داود . - چرا ، می دانم .

خانم سیمپسون . - پس ، تعریف کن .

داود . - " . . . داود به فلسطین گفت : تو با شمشیر ، نیزه و سپر به سوی من

می‌آیی ، اما من به نام خدای ارتشها ، خدای دسته‌های اسراییل که تو امروز به آنها توهین روا داشته‌ای سوی تو می‌آیم . خدا ترا به دستهای من خواهد سپرد ، من ترا خواهم کشت و سرت را خواهم برید و امروز اجساد مردگان فلسطین را به پرندگان آسمان و جانوران زمین خواهم داد ، تا همه زمینیان بدانند که در اسراییل خدایی هست . "

(کودک . تمجج گنان و با لحنی متقاعد کننده و چشمانی شیطنت آمیز نقل می‌کند : سرانجام مشت می‌گوبد : سکوت برقرار می‌شود . گلی‌فورد ، زانوانش را می‌گشاید و می‌گذارد که بچه برود . دیگران چین به ابرو می‌اندازند . تنها خانم سیمپسون که دهانش همچنان باز مانده است ، مرتب فریاد می‌کشد . " آفرین ! " و دست می‌زند . اما چون متوجه سکوت دیگران می‌شود ، خاموش می‌ماند . بطور مبهم موضوع را در می‌یابد ، اما نمی‌خواهد بفهمد .)

گلی‌فورد . - گمشو .

(کودک پس‌پس می‌رود ، بعد فرار می‌کند .)

گراهام . - حشره‌نیشدار !

خانم سیمپسون . - این کوچولو ، دلرباست . (چون حرفش انعکاسی پیدا نمی‌کند ، گفتگو را تغییر می‌دهد .) اوه . از آمدن به اینجا شادم .

چقدر کارهای خوب انجام خواهیم داد !

سیمپسون . - هم اکنون هم انجام می‌دهیم .

خانم سیمپسون . - چه چیزها می‌توانیم یادشان بدهیم !

لورنس . - مسئله انتخاب در کار نیست . آنها خیلی نادان هستند .

خانم سیمپسون . - چه بهتر . آوردن فرهنگ ، اخلاق و سخن خدا برای مردم بیچاره و عقب مانده لذتبخش است .

میلز . - اوه ! درباره تورات ، به گمانم آنها آن را بسیار خوب می‌دانند .

خانم سیمپسون . - بله ، اما آنها آن را خوب نمی‌فهمند .

لوئیس - برون . - ما آن را به آنها توضیح خواهیم داد .

خانم سیمپسون .- به آنها یاد خواهیم داد که همه انسانها را به چشم برادری نگاه کنند . دیدن اینکه آنها با سیاهان بیچاره چگونه رفتار می کنند ، ننگ آور نیست ؟ (بنظر می آید که افسران درستی این انتقاد را بطور کامل می پذیرند .) با من هم عقیده نیستید ؟ سرلویس . . .

لویس - برون .- بی تردید ، بی تردید . به خاطر همین مسئله به اینجا آمده ایم . کارنبی .- نخست پاگیزی را یادشان بدهید ، خیلی به آن احتیاج دارند . میلز .- ما هم .

سیمپسون .- و آسایش .

خانم سیمپسون .- و زیبایی ! دبستانها خواهیم گشود . موج روشنی را در همه جا خواهیم گسترد .

اوه ! من از همه خوبیهایی که انجام خواهیم داد مستم .- انسان وقتی که احساس می کند در راه هدفی بزرگ گام بر می دارد ، چقدر خوشبخت است ! مگر نیست ؟ چون احساس می کند که ، " انگلستان اسرائیل جدیدی است که ماموریت ویژه ای از طرف خدا دارد " (۱)

لویس - برون .- در واقع ، هیچ ملتی این همه فرصت ندارد که واقعیتها را به دیگر کشورها تعلیم دهد . " (۲)

سیمپسون .- آنها اغلب با ما بسیار ناسپاسند .

کلودیس .- انسان به تعصب احمقانه ای بر می خورد .

خانم سیمپسون .- مهم نیست . ما باید وظیفه مان را انجام بدهیم . وجدان مسیح با ما است .

لویس - برون ، در حالیکه گیلان لیکور را در دست دارد ، از جا بر می خیزد .- به پیروزی وجدان مسیح !

کارنبی .- به پیروزی خودمان !

(جامه های شان را بلند می کنند .)

خانم سیمپسون .- اوه ببینید ! یک پیانو ! لورنس ، شما که آن همه دل انگیز

می نوازید ، می خواهید برای بزرگداشت امروز ، چیزی را به گوش ما برسانید .

لورنس . - با کمال میل ، اما شما هم خواهید خواند .

خانم سیمپسون . - اوه ! نه ، امروز نه . بشدت صدایم گرفته است .

(لورنس پشت پیانو می نشیند و آغاز می کند .)

خانم سیمپسون ، در حالیکه دست می زند . - از هندل ! - اوه ! این چقدر هیجان آور است ! - اینجا ، از هندل ! این به سان . . . به سان ستون آتشی است که جلو مردم اسرائیل پیش می رود و راهش را در بیابان روشن می کند .

سیمپسون . - به پیروزی روشنایی !

لوئیس - برون . - به پیروزی تمدن !

(در دور آتش می گشایند . محکوم تیر باران می شود .)

خانم سیمپسون . - این صدا چیست ؟

کلی فورد . - انعکاس است

لوئیس - برون . - به کاربنی . - آه ! این . . .

خانم سیمپسون . - خوب ، چیه ؟

میلز . - هیچ .

خانم سیمپسون ، در حالیکه جای می دهد - مارشال یک فنجان دیگر ؟

کلی فورد . - متشکرم .

(او بر می خیزد و سوی پنجره می رود .)

گراهام . - به افتخار میهن !

لوئیس - برون . - به افتخار امپراتور !

ریچارد کارنبی . - به افتخار فتح زمین .

کلی فورد ، جدا از دیگران . - زمین . - شش پا زمین .

پردهٔ دوم

پرده

دوم

در پیشدار. - در دور ، در شزار پهناور ، بوته‌های کوتاه
در پستی و بلندیهای عظیم زمین ، میان علفهای بلند ،
اینجا و آنجا پراکنده است . صحنه در بالای یکی از این
بلندیها که از توده سنگهای معدنی تشکیل شده است ، قرار
دارد . از آنجا ، نگهبانان به یک فرو رفتگی که از چشم
ناظران پنهان است و اردوگاه زنان و زندانیان آنجا قرار
دارد ، تسلط دارند . - در افاق تپه‌ها چون توده‌شنه‌های
روان موج بر می‌دارد . - قرارگاهی در سمت راست . اوون
و آلان دو سرباز جوان ، در جلو صحنه ، در حالیکه نان ،
می‌خورند ، با هم حرف می‌زنند . افسران و خبرنگاران ، به
رأس تپه می‌آیند و با دوربینشان نگاه می‌کنند . سربازان
یک دسته زندانی را از گوره راهی که از تپه‌سوی اردوگاه
پایین می‌رود ، به جلو می‌رانند .

سربازان ، در حالیکه زندانیان را پیش می‌رانند . - برویم ، عجله کنیم ! هیچ
چیز نمی‌تواند این حیوانهای احمق را به تندتر رفتن وادارد .

اوون . - باز هم زندانیان . رفقا کجا می‌بریدشان ؟

سربازان . - طبیعتاً به اردوگاهی که چیزی در آن یافت نمی‌شود .

اوون . - آنجا که پر است .

سربازان . - در آنجا هر روز به اندازه تازه واردان جا خالی می‌شود .

آلان . - اینها از کجا می‌آیند ؟

سربازان . - از مزارع اختصاصی شمال شهر . از لانه‌های اطراف درشان آورده‌اند .

این ناکسان ، دشمن را در جریان همه چیز قرار می‌دادند ، برای دشمن

آذوقه فراهم می‌ساختند . بی آنکه از خرابکاری در راه آهن اطراف

سخن به میان بیاوریم . این وزغ را در حالیکه از تیر تلگراف بالای رفت

و داشت سیمی را می‌برید ، غافلگیر ساختم . آنها کشتزارها را به آتش

کشیده‌اند . اکنون آرام خواهند گرفت .

آلان . - این همان است که در آن پایین آتش افروخته ؟

یک نگهبان . - چرا تیر بارانشان نمی‌کنند ؟ کاش این کار زودتر انجام می‌گرفت .

سربازان ، در حالیکه زنان زندانی را می‌رانند . - بروید جلو !!

یک زن ، در حالیکه بچه‌ای را در بغل می‌گیرد و سربازان را به او نشان می‌دهد . — به خاطر داشته باش !

یک بچه ده ساله . — اگر یک تفنگ داشتم ، همه شما را از پای در می‌آوردم !
آلان ، بر اثر دلسوری ناگهان از جا می‌جهد بسوی زنی پیش می‌رود . نانی را که می‌خورد ، در دست او می‌گذارد . — خانم لطفاً بگیری .

زن ، در حالیکه نان را کین‌توزانه زمین می‌اندازد . — من نان ترا نمی‌خواهم !

یک سرباز ، به آلان . — مگر دیوانه‌ای که نانت را به این ناکسان می‌دهی ؟

اوون . — اگر انسان گرسنه نباشد ، اینکه مانعی ندارد ؟

سرباز . — اگر اشتها ندارد ، بدهد به من ، من خواهم خورد . در واقع حماقت

است که انسان به جای اینکه به فکر رفقاییش باشد ، نان خودش را به

دشمن بدهد . ما بقدر کافی گرسنگی می‌کشیم . نصف خوراکیها به شکم

زندانیان می‌رود . خدای مهربان . ای کاش من مسئول توزیع غذا بودم .

آلان ، به اوون . — هنگامی که او را دیدم به مادر پیرم فکر کردم . شاید او هم

امروز غذای کافی برای خوردن نداشته باشد .

اوون . — آنها چقدر از دست ما عصبانی‌اند .

آلان . — با این همه من چندان اذیتش نمی‌کردم .

سربازی که نان را برداشته است . — تو نمی‌خوری .

آلان . — نه .

سرباز . — متشکرم .

(سرباز نان را پاک می‌کند و با ولع می‌خورد . لورنس و

کلودس آمده‌اند و از بالای تپه نگاه می‌کنند .)

لورنس . — آنها به شدت به هیجان آمده ، از خود بیخود شده‌اند . بر اثر

اعلامیه‌های ما سراسر کشور سر به عصیان بر داشته است .

کلودس ، در حالیکه اردوگاه را در پایین نشان می‌دهد . — آنها در توی آن آرام

خواهند شد .

لورنس . — چه سکوتی ! چه کار می‌کنند ؟

کلودس . — دعا می‌خوانند ، می‌خوایند ، می‌میرند .

لورنس. — خیلی می میرند ؟

کلودس. — از دکتر بپرسید .

میلز ، در حالیکه پیش آنها می رسد . — هوم ! غذا کافی نیست ، بهداشت اسف انگیز است و پناهگاهها ناجور . آب باران یخ زده می لغزد و در آن گودپها جمع می شود . چگونه ممکن است آنجا آشیانه بیماریهای واگیردار نباشد ؟

لورنس. — این مسایل را پیش بینی نکرده بودند ؟

میلز. — این اردوگاه می بایست موقتی باشد . زندانیان پیش از اینکه به یک شهر دور از مرکز عملیات فرستاده شوند ، نمی بایست بیش از یک یا دو روز آنجا بمانند . اما به ما خبر داده اند که زندانها و بیمارستانها پراند . از سوی دیگر راهها هم امن نیست . سواران دشمن آنجا رفت و آمد دارند . باید منتظر بود .

لورنس. — می توانستند ولشان کنند که چند روزی در خانه های خود باشند . کلودس. — به محض اینکه روی از آنها برگردانی ، با دشمن ارتباط برقرار خواهند ساخت .

لورنس. — می دانم ، اما اگر مراقبشان باشیم ؟

کلودس. — باید مراقب سراسر کشور بود . ارتش با فاصله هایی که مزارع از هم جدایشان می کند ، در یک ناحیه چند فرسخی پراکنده می شد و دشمن برای غافلگیر ساختن ما وسیله خوبی می یافت .

لورنس. — صحیح است .

میلز. — من تا آنجا که برایم مقدور است کار می کنم . بعد از ظهر آنجا بودم . تا حدود امکان به آنها غذا داده اند . مثل خودیها از آنها مراقبت بعمل آورده اند .

— البته همه چیز کم دارند .

سیمپسون ، در حالیکه سیر می رسد . — ولش کنید ، وضع آنها در آنجا از خانه خودشان بهتر است (۱) لورنس خوب می دانی که نگهداری هر یک از

(۱) پاسخ خانم فلیس پرستار ، به خانم هوبوهوز .

این احمقها هر هفته ۱۰ شیلینگ خرج بر می دارد؟ در مدت شش ماه ۴۸۰۰۰۰ لیره، برای زنان و کودکانی که در اردوگاههای گوناگون پخش شده اند، خرج کرده ایم؛ تغذیه، مسکن، لباس، پوشش، دارو. حتی برای دبستانها! خانم سیمپسون امروز صبح شروع به تعلیم زبان انگلیسی به آنها کرده است. — و آنها شکایت دارند. — آنها دروغگویان بدبختی هستند. ما از کمک رساندن به آنها در مانده ایم. ما بیش از سلطنت طلبان خوبمان، به زنان و کودکان دشمنانمان پول خرج می کنیم. این احمقها پولهای ما را می بلعند.

کلودس. — در واقع انگلستان نخستین کشوری است که به زنان و کودکان دشمنانش غذا می دهد. نظیر این کار در تاریخ دیده نشده است.

سیمپسون. — ما بسیار معتدل هستیم. همه مردم ما را معتدل می دانند. نیکی ما، ما را مضحک می کند (۱)."

لورنس. — شما حق دارید. با این همه آنها صدها صدها می میرند.

سیمپسون. — اوه! شما مبالغه می کنید! ... — وانگهی مرگ و میر میان آنها همیشه بسیار فراوان بوده است. آنها چقدر کثیف هستند! گدایان دخمه های اروپایی ما پیش آنها جنتلمن اند. بچه ها میان کثافتها می پوشند. آنها را باید چون سگها، به زور شست و شو داد.

میلز. — بهداشت به ضربه تفنگ.

کلودس. — به هر حال این جنگ است. اگر راضی نیستند، باید ناگزیر به صلح تن در دهند؛ ما جز این چیز دیگری نمی خواهیم. تنها وسیله پایان بخشیدن به جنگ، صلح است.

میلز، در حالیکه چشمش به کارنبی که دارد می آید، می افتد. — دست کم به اصل دوستان کارنبی متوسل شویم؛ کشتار دسته جمعی.

ریچارد کارنبی، در حالیکه با خبرنگاری دیگر پیش آنها می رسد. — البته. این درست با تورات مطابقت می کند؛ مردان را بکشید، زنان را بیحرمت

کنید .

میلز .— در واقع برای جنگ آینده می توان یک هنگ شاعر تجهیز کرد . امروز تنها می توان فتحهای آتیلا را از سر گرفت .

ریچارد کارنبی .— من پیش از این دو ساعت در اردوگاه بودم . گویی دوزخ دانتیه بود . ملاحظه کنید ، چند خبر فوری توسط فلاگ (۱) دریافت داشته ایم .

میلز .— خبرها را به روزنامه‌تان می فرستید ؟

فلاگ .— البته ! این یک غنیمت است (درحالیکه کلیشه‌ها را می نگرد و آنها را با هم مقایسه می کند) این یکی عالی است .

لورنس ، بااکراه .— کلودس ، برویم ، نمی دانم از این کثافتها چه لذتی می برند . آنها روی من همان اثری را می گذارند که نشستن کلاغهاروی لاشه‌ها .

کلودس .— این کله طاس مبتلا به نرمی استخوان و خمیده قامت ، نزدیک بین و عصبی راببین که از بیحرمت کردن زنان و کشتار دسته جمعی دم می زند . لورنس .— او می خواست خارق العاده باشد ، مضحک از آب درآمده است . کلودس .— لورنس ، بگو بعنوان ورزش می توان روی تپه با اسب چهارنعل تاخت ؟ لورنس .— قدغن است .

کلودس .— خوب می دانم . چه اهمیت دارد ! یک رالی (۲) پایه ترتیت دهیم لورنس .— اسبهای ما دیگر نمی توانند روی پا بیایند . کلودس .— به ! می خواهید شرط ببندید ؟ ...

لورنس .— خوب ! با این خانم ترتیش بدهیم . کلودس .— بجاست ! ... می دانید که زخم طفلک پارکر (۳) بهبود نخواهد یافت . لورنس .— او را دیده اید ؟

(۱) Flag

(۲) Rallye-paper "نوعی مسابقه اسب دوانی"

(۳) Parker

کلودس . - نه ، من وقت نداشتم . اما میلز به من گفت که او نابود شده است .

لورنس . - جای او چه کسی را احضار خواهند کرد ؟

(یک لحظه سکوت .)

کلودس . - اوه ! اگر سرانجام می توانستم بجنگیم .

سیمپسون ، بطور اسرار آمیز . - جوانان ، صبر کنید . به زودی راضی خواهید شد .

کلودس . - باز هم ، سرهنگ ؟

سیمپسون ، به همان نحو . - مارشال به شیوه خود آشی برایشان می پزد .

لورنس . - می توان جریان را فهمید ؟

سیمپسون . - خواهید دید ، خواهید دید .

کلودس . - این یک خبر خوب است !

(هر سه دست همدیگر را می فشارند . در بیرون فریاد می کشند .)

لورنس ، در حالیکه اردوگاه را نگاه می کند . - پس کلودس نگاه کن . همه

مردگانی که زندگی را باز می یابند ، اشباحی که بپا می خیزند . چه

چیز را نگاه می کنند ؟

کلودس ، پیش لورنس می آید و نگاه می کند . - مارشال دارد می آید . از میان

اردوگاه می گذرد .

(غرش فریاد در بیرون .)

صدا از اردوگاه . - هیروودیس (۱) ! هیروودیس !

لورنس . - به او ناسزا می گویند .

سیمپسون ، ناراضی . - او نمی بایست آنجا ظاهر می شد .

کلودس . - او میان دستهای تهدید آمیز و فریادها با قدمهای کوتاه راه می رود .

لورنس . - او در برابر ترحم ، تأثیر ناپذیر است .

سیمپسون ، ناراضی . - این شایسته نیست . جایش آنجا نبود .

میلز . - زنان می خواهند پاره پاره اش کنند .

ریچارد کاربنی . — آه ! هرزه ! می بینید ؟ رویش گل پراند !

سربازان . — رذل .

(یکی از سربازان با تفنگ قراول می رود .)

ریچارد کاربنی . — خوب ، شلیک کن .

(کلی فورد ، در حالیکه از شیب کوه بالا می آید ، میان

داد و فریاد ، در ته صحنه ظاهر می گردد . با عصایش

لوله تفنگی را که نشانه رفته است ، پس می زند ، خونسرد

گلهای روی لباسش را پاک می کند . سربازان پیشفنگ

می کنند . او سلام می دهد .)

کلی فورد ، در حالیکه سوی "میلز" می رود — دکتر از اردوگاه دیدن کردید . چه

کاری در نظر دارید بکنید .

میلز . — خیلی کارها باید انجام داد .

کلی فورد . — فوری تر از همه .

میلز . — همه آنها فوری هستند .

کلی فورد ، به لورنس . — دستور بدهید برای خارج کردن آبهایی که زیر چادرها

می ریزد ، جویهایی بکنند . همه زندانیان سالم را بکار بگیرید .

سیمپسون . — آنها هرگز به کارتن در نخواهند داد ، حتی اگر آن کار به نفع

خودشان باشد . ترجیح می دهند رنج بکشند ، تا شرف خود را لکه دار

کنند .

کلی فورد . — در این صورت عده ای از سربازان را به خدمت بگیرید . (علایم

نارضایتی میان سربازان) جیره شان هم کافی نیست . در گذشته به

شما گفته ام که هر چه می توانید پیدا کنید به حساب من بخرید .

سربازان ، ناراضی . — همه چیز برای آنها .

میلز . — رویهم انباشتن این جمعیت از همه بدتر است .

کلی فورد . — همیشه در اجرای دستورات من بطور نا معقول افراط می شود . —

این دسته جدید زنان و کودکان را به دستور چه کسی به اینجا آورده اید ؟

سیمپسون . - ژنرال گراهام .

کلی فورد ، حالت خشمی از خود نشان می دهد بعد خشمش را فرو می خورد . -
دستور داده بودم ، تنها کسانی را که آشکارا بر ضد ما اقدام کرده باشند ،
دستگیر کنید .

سیمپسون - همه با ما خصومت می ورزند . آنها دیگر خود را مخفی نمی کنند .
ما با انتشار اعلامیه ، وسیله جنگ را به آنها داده ایم .

کلی فورد . - بله ، همه آنها برای زشت نشان دادن ما ، خود را فدا می کنند .
بیچاره ها . این را پیش بینی کرده بودم . - باشد . برای من چه اهمیت
دارد ؟ (گروه جدیدی از زندانیان از صحنه می گذرند .) باز هم عده
دیگر . (شانه بالا می اندازد ، و زندانیان را که به گستاخی و راندازش
می کنند ، نگاه می کند .) اینها مال این سرزمین نیستند . (به جوانی
گندم گون بیمو که قیافه ظریف ، چشمان هوشیار و تیز دارد .) کجایی
هستید ؟

زندانی . - ایتالیایی . از منطقه ریچیوتی (۱) .

کلی فورد - چرا در محل خودتان نمی مانید ؟

زندانی ، با گستاخی . - شما چرا ؟

کلی فورد . - ایتالیا دشمن انگلستان نیست .

زندانی . - هر که بیدادگر باشد ، دشمن من است .

کلی فورد . - در موطن خود می توانید خیلی کارها بکنید .

زندانی . - در موطن خود نیز جنگیده ام . من که از کشورم تبعید شده ام ، با

دفاع از ستمکشان به آن خدمت می کنم . هر جاکه به آزادی تجاوز شود ،

آنجا میهن من است .

کلی فورد . - اهل کجایی ؟

زندانی . - سیسیل . از کالتانیزتا (۲) .

کلی فورد . - من کشور شما را می‌شناسم . - سالها پیش با گاریبالدی تان آجا بودم .

زندانی . - شما ؟ شما از ما بودید ؟ - و حالا !

کلی فورد . - آن روزگار سپری شده است . ما امیدی دیوانه‌وار به تجدید نسل دنیا داشتیم . دنیا عوض نمی‌شود و هرگز عوض نخواهد شد . شمانیم قرن عقب هستید . اکنون ملتها در یک منازعه جهانی درگیرند . بدبخت کسی که سلاح بر زمین گذارد و یک لحظه تابع احساسات شود . زندانی . - ملتهای شما به چه کار من می‌آیند . من همشهری همه مردم دنیا هستم . جنگ برای اروپای خون‌آلود و زو به زوال شما ! ناظر مرگ تمدن بودن ، بهتر از تحمل جنایتهای آن است .

کلی فورد . - انسان نمی‌تواند این ماشین سنگین را با انداختن خود زیر چرخهای آن ؛ از حرکت بازدارد .

زندانی . - بگذار : خردم بکند ! اما من هرگز چون شما از آیینم بر نخواهم گشت
برضد ایمانم سلاح بر نخواهم داشت .

کلی فورد . - آهسته تر حرف بزنید . شما بچه‌اید . تلاش برای تان آسان است . هیچ پیوندی ندارید ، هیچ قانونی نمی‌شناسید . به خودتان زحمت نمی‌دهید که به نتایج اعمالتان توجه کنید ، به این موضوع هم نمی‌اندیشید که گروههای شما به هدفی که به آن خدمت می‌کنند ، نفعی می‌رسانند یا نه . من در گذشته مثل شما بودم . شما هم یک روز مثل من خواهید شد .

زندانی . - هرگز !

کلی فورد . - زمان همه را برابر می‌کند . زمان همه را خم می‌کند ، فرسوده و محو می‌سازد . - به من قول بدهید که فرار نخواهید کرد . شما آزاد هستید .

زندانی . - به شما قول می‌دهم که از کلیه امکانات برای فرار استفاده خواهم کرد
کلی فورد . - پس شما را به دماغه " کاپ " خواهند برد و آنجا نگهستان خواهند داشت .

(به او سلام نظامی می‌دهد ، زندانی را می‌برند .)

سیمپسون — این بیگانگان آمده اند که در افریقا چه کار کنند ؟ این جنون دخالت در امور دیگران باور نکردنی است !

کلی فورد ، به میلز . — او خوشبخت است . میلز من هم مثل او بودم . برای من چندان اهمیت نداشت که با نفع کشور ، یا با عقل موافق باشم . من تنها از غریزه ام پیروی می کردم . پیروی از قلب آسانتر است . اما دست زدن به عمل بی هیچ شور عشقی ، دشوار است . چگونه می توان بدون جوانی کینه ورزید ؟ و چگونه می توان بی کینه جنگید ؟
میلز . — این یک حرفه است .

کلی فورد . — باید بوروکرات به دنیا آمد .

(دبورا و بچه اش در برابر مارشال حاضر می شوند .)

کلی فورد . — خانم ، شما اینجا چه کار می کنید ؟
دبورا . — آمده ام خواهش کنم مرامیان قومم جا بدهید ، می خواهم مرا نیز در اردوگاه زندانی کنید .

کلی فورد . — هیچ دلیلی ندارم که به میل شما تسلیم شوم .
دبورا . — من حق دارم ، بخواهم که مثل دیگران با من رفتار شود .
کلی فورد . — خدا را خوش نمی آید ! من مهمان شما هستم . تا آنجا که برایم امکان داشته باشد ، از شما در برابر تعدیه های جنگ حمایت خواهم کرد .
دبورا . — من امتیاز نمی خواهم ، وقتی که دیگران رنج می کشند ، در پناه بودن بیشرفی است .

کلی فورد . — تن دادن به خواست شما هم سبب بی آبرویی من خواهد بود . شما نمی دانید از من چه می خواهید ، میل دارید ، زندگی کودکان را در معرض خطر قرار بدهید ؟

دبورا . — پس اعتراف می کنید که این بیگناهان را سوی مرگی مسلم می فرستید ؟
کلی فورد . — من نباید در باره رفتارم به شما توضیح بدهم . مناسب ، یا نامناسب آن را می خواهم ، همین کافی است . اراده پیروزمند قانون مغلوب است .
دبورا . — بگذار این قانون توپ ، روزی بر ضد خودتان برگردد !

کلی فورد . — ما همواره آماده ایم که تن به سر نوشت بدهیم . چون نمی توانید

تقدیر را تغییر دهید ، سر فرود آورید .
 دبورا .- ما در برابر قدرت زشتی که حقوق ما را پایمال می کند ، هرگز سر فرو
 نخواهیم آورد .

کلی فورد .- خودتان هرگز از قدرت سوء استفاده نکرده اید ؟ آیا این زمین مال
 شماست ؟ وقتی که به اینجا آمدید ، آیا اینجا به دیگران تعلق نداشت .
 آیا شما به حقوق کسانی که اینجا را در اختیار داشتند ، احترام
 می گذاشتید ؟

دبورا .- چه کسانی اینجا را در اختیار داشتند ؟
 کلی فورد .- آن سیاهانی که اسیرشان کرده بودید .
 دبورا .- آن بردگان به چه کار من می آیند ؟ میان ما و آنها چه رابطه ای وجود
 دارد ؟

کلی فورد .- آنها هم انسان اند .
 دبورا ، در حالیکه شانه بالا می اندازد .- چه حماقتی .
 کلی فورد .- آنها هم رنج می کشند .
 دبورا .- اینکه دیگران رنج می کشند مطرح نیست . اینکه ما رنج می کشیم مطرح
 است .

کلی فورد .- همه چیز از خداست . در برابرش سر تعظیم فرود آورید .
 دبورا .- من به خدا امید بسته ام و او انتقام ما را خواهد گرفت .
 کلی فورد .- این خداست که به شما ضربه زده است .
 دبورا .- هرگز ! خدا با ما است .
 کلی فورد .- خدا با ما هم است . نامش در پرچم ما ثبت شده است .
 دبورا .- آن خدای ما نیست . خدای شما خدا نیست . شما خدا را آزرده اید .
 اما او نیرومندتر خواهد شد و چون پیرگاهی زیر چرخ یک گاری خردتان
 خواهد کرد .

کلی فورد .- اگر ایمانتان اشتباه آمیز باشد ؟ اگر خدا ترکتان گفته باشد ؟
 دبورا .- این ممکن نیست ، در این صورت خدایی وجود نمی داشت .
 کلی فورد .- که می داند ؟

دبورا . — پس او با ما خواهد بود . شهرهای ما را بمباران کنید . سرزمین ما را
ویران سازید ، همه مردان قوم ما را بکشید ، زنان و دختران را بیحرمت
کنید ، کودکان آنها ، کودکان شما ، از شما انتقام خواهند گرفت (۱)

کلی فورد . — خانم ، لطفاً . این موجودات معصوم را در کینه‌های ما دخالت
ندهید . قلبهای آنها را از بدیهای ما دور نگه دارید . آنها خیلی زود
به آن پی خواهند برد .

(سوی کودک که با او مانوس شده است و نگاهش می‌کند و
با دسته شمشیر او بازی می‌کند ، خم می‌شود .)

دبورا . — به او دست مزنیید . شما پدرش را کشته‌اید .
کلی فورد . — اینقدر سخت مباشید . این بدبختی است که بدبخت دیگر را در
آغوش می‌گیرد .

(روی شیبی می‌نشیند ، بچه را روی زانوش می‌نشاند .

گفتگو دور از دیگران جریان می‌یابد .)

دبورا ، پس از مکثی ، بسیار آهسته . — بچه‌تان از چه بیماری مرد ؟
کلی فورد . — از دیفتری .

دبورا . — زنتان هم ؟ (کلی فورد با اشاره تایید می‌کند .) زنتان پیش از بچه‌تان
مرد ؟

کلی فورد . — زخم پس از مرگ بچه‌ام زنده بود .

دبورا . — زن بیچاره . (کلی فورد بچه را می‌بوسد .) آقا شما با رنج آشناییید .
چگونه می‌توانید ، ستمگر باشید و دیگران را رنج بدهید ؟

۱- شما می‌توانید شهرهای ما را بمباران کنید ، دهکده‌های ما را ویران سازید ،
پیران ، جوانان و کودکان را قتل عام کنید ، بدان سان که سه قرن پیش کرمول
Cromwel صلح را به ایرلند باز گرداند ، شما نیز افریقا را به حال خود
خواهید گذاشت . اگر می‌توانید همه مردان را از میان ببرید . به شرطی که
پنجهزار زن آبستن زنده بمانند ، دوباره خلقی به وجود خواهند آورد .
خلق که شما به گمانتان نابودش کرده‌اید . الیوشرینه .

Olive Scherciner.

کلی فورد .- این کارها به میل و دلخواه ما انجام نمی‌گیرد . اعمال را به ما نسبت می‌دهند . زیرا ما فرمانده هستیم . هر قدر در فرماندهی بالاتر باشیم ، باید بیشتر خدمت کنیم .

دبورا .- این عذرهای غم انگیز را بهیچ رو نمی‌پذیرم . هر کس مسئول کاری است که انجام می‌دهد . این مطلب را خودتان گفتید . ترجیح می‌دهم که بیش از تحقیر به شما کینه بورزم .

کلی فورد .- من از زیر بار مسئولیت اعمالم شانه‌خالی نمی‌کنم ، اما فرمان‌نما من ، بلکه از طرف میهن صادر می‌شود . من سربازم و فرمان می‌برم .

دبورا .- با درآمدن به خدمت سربازی ، از وظایف انسانیتان چشم پوشیده‌اید ؟ به من گفته‌اند که ارتشهای شما اینطوراند . اراده فرمانده ، تنها قانون اوست . می‌گویند ، سربازان اروپا برای خوش‌آیند فرمانده ، درکشتار دسته جمعی برادران خود ، تردید به دل راه نمی‌دهند . آنوقت شما ادعا می‌کنید که برای ما تمدن می‌آورید ؟ ما از شما آزادتر هستیم . ما تنها یک حاکم می‌شناسیم . وجدانمان .

کلی فورد .- دنیا ساده‌تر از آن است که تصورش نمی‌کنید . دید شما به این فضاهای کویر محدود می‌شود ، که در آن فرد ، بی آنکه جز خدا ، کسی دیگر اعمالش را کنترل کند ، فرمان می‌راند . شما آن لانه‌های انسانی آن دولتهای عظیم اروپا را که آنجا انسان ، میان انسانها ناپدید می‌شود ، نمی‌شناسید . قوانین ملت بالاتر از قوانین فرد است ، مقاومت فرد در این میان بیهوده خواهد بود . او خرد خواهد شد . و دیگران وظیفه او را بعهدہ خواهند گرفت ، اگر من در مقام فرماندهی نبودم ، کسی دیگر جایم را می‌گرفت و شاید بیرحمانه‌تر از من از آن سود می‌جست .

دبورا .- با این بهانه که کمی جلو بدی را می‌گیرید و اندکی هم خوبی می‌کنید ، به همه نامردیها میدان می‌دهید . این نیکی نا چیز از بدیها بدتر است ، زیرا ضعیفان را فاسد می‌کند . همه یا هیچ . دشمن یا دوست ! در جنایت مراتب وجود دارد : اما کوچکترین جنایت هم جنایت است

کلی فورد .- خدا حافظ خانم .

(دبورا را به سردی مرخص می‌کند .

دبورا . — نه ، ممکن نیست . ارزش شما از کارهایتان بیشتر است . خودتان را به خشن بودن وامی‌دارید . به خدا ! شما این وظیفه شنیع را به انجام نخواهید رساند . شما یک خلق دادگر را از میان نخواهید برد . فکر کنید بعهده شما گذاشته شده است که آخرین صداها را که برای عدالت فریاد می‌کشند ، در گلو خفه سازید و آخرین ارتش آزاد را از میان ببر دارید .

کلی فورد . — فکر می‌کنید که من باید این توده‌های پر جنب و جوش را به هیجان بیاورم ؟ من آنها را رهبری می‌کنم ، ولی آنها مرا به دنبال خود می‌کشند . وقتی که چون شما فکر منحرّف بشود ، تنها یک سرباز ارتش تغییر خواهد یافت .

دبورا . — دست کم ، اگر نمی‌توانید جلو این جنایت را بگیرید ، از انجام آن خود داری بورزید .

کلی فورد . — کافی است خانم ما نمی‌توانیم همدیگر را درک کنیم .
دبورا . — چرا ، شما می‌فهمید ، درک می‌کنید . (دستش را سوی کلی فورد دراز می‌کند . در سکوت همدیگر را می‌نگرند .) بنام مردگان تنان .

(کلی فورد ، بی آنکه حرفی بزند ، بر می‌گردد .)
دبورا ، در حالیکه کودکش را می‌گیرد و صورت او را به چهره کلی فورد نزدیک می‌کند . — نگاهش کن ! قاتل کسان خود را نگاه کن ! تا هنگام مرگ بخاطر بیاوری و همراه هزاران بیگناه که چون تو کشته شده‌اند ، پیش خداوند ، بر ضد او فریاد بکشی !

کلی فورد ، به کلودس . — آنها را ببرید .
دبورا . — بگذار با برادرانم بروم .

(کلی فورد ، خا موش می‌نشیند و به کلودس اشاره می‌کند .)
دبورا . — مواظب باشید . برایتان بهتر است که من در این اردوگاه زندانی باشم مرا هم زندانی کنید .

(کلی فورد به طرف دیگر نگاه می‌کند ، سربازان به دبورا

نزدیک می شوند .)

دبورا . - توکل به خدا !

(او را با بچه می برند . سکوت .)

لوئیس - برون ، در حالیکه شتابان نزدیک می شود . - مارشال کجاست ؟ باید با او حرف بزنم . - آه ! . . . (گلی فورد را می بیند و سوی او می رود .)
 مارشال . . . گلی فورد ، در حالیکه بسرعت بلند می شود لوئیس - برون
 را نگاه می کند . - آه ! تویی . چه می خواهی ؟
 لوئیس - برون ، بی آنکه به لحن گلی فورد توجه کند . - مارشال ، یک کار فوری !
 آب چاهها را فرا می گیرد . گولد - فونتن تهدید می شود . برای جلوگیری
 طفیان آب به صد نفر احتیاج دارم . لطفاً دستور دهید .
 گلی فورد ، با لبهای فشرده . - هیچ دستوری نخواهم داد .
 لوئیس - برون ، حیرت زده . - فکر می کنم که خوب متوجه حرف من نشده اید . . .
 گلی فورد . - فکر می کنم ، که شما متوجه حرفم شده اید . من هیچ دستوری
 نخواهم داد .

لوئیس - برون ، مبهوت . - اما ، چرا ؟

گلی فورد . - برای اینکه سربازان من بشدت خسته اند و من نیرویشان را برای
 انجام وظایفی دیگر ذخیره می کنم .

لوئیس - برون ، تحریک شده . - مارشال ! . . . می بینم که نتوانستم خوب توضیح
 بدهم . من خواهش نمی کنم ، توقع دارم .

گلی فورد ، برآشفته . - توقع دارید ! . . . مگر شما فرمانروایید ؟ آیا ارتش باید
 از شما اطاعت کند ؟ لابد تصور می کنید که سربازان من به خاطر عشق
 به شما و طلاهایتان خود را به کشتن می دهند و من تن و شرفم را - از
 زندگیم حرف نمی زنم - آلوده می کنم ؟ اینکه دنیا آن را باور دارد ،
 کافی است . همین بس که شما کشور را با نیرنگها و دروغهایتان به
 جنگی شوم کشانده اید و میهن را بطور ارادی با دسیسه چینی هایتان
 پر آشوب ساخته اید و هزاران انسان را با فرمان کسب پیروزی در تاریخ
 معین ، دانسته به کام مرگ فرستاده اید . همین بس که شما بایستی از

زمینی که با خون ما رنگین می شود ، بهره برداری کنید . بگذار زمین و طلا به شما تعلق داشته باشد . خون ما مال شما نیست . ما می میریم تا شرف ملت را که بر اثر دسیسه های سوداگران بورس لکه دار شده است پاک سازیم .

لویس - برون - مارشال ... این حرفها ... من چشم نخواهم پوشید ...
کلی فورد - شما چشم خواهید پوشید . سخن گفته را باز نتوان نهفت .
لویس - برون - این ورشکستگی است ! ... خواهش می کنم . با خونسردی بسنجید ... عصبانی نشوید ... معدنها غرق در آب است ... اگر هم اکنون اقدام بعمل نیاید ، زودتر از یک سال نمی توان کارها را از سرگرفت ... می خواهید که من چه کار کنم ؟

کلی فورد - برای من چه اهمیت دارد ؟
لویس - برون - اما این پسندیده نیست ! شما بخاطر نمی آورید که منافع کمپانی که من نماینده آن هستم ، از منافع حکومت جدانیست . طلا هم بخشی از عظمت کشور بشمار می رود . این کار ، کار فتنه انگیزانه است ... مواظب باشید من شکایت خواهم کرد ...

کلی فورد - تلگراف آنجاست . به دولت بنویسید . حرفهای مرا تکرار کنید .
بگویید : تا هنگامی که من اینجا فرمان می رانم ، تنها فرمان خواهم راند ، و اگر برای نخستین بار یک ژنرال بورس ، اجازه یابد ، به من فرمان بدهد ، او را با اسکورت سوی ساحل روانه خواهم ساخت ، هواگـــــر راضی نباشند استعفا می آماده است !

لویس - برون ، متوحش و حیرت زده - مارشال ...

(حاضران حیرت زده گوش می کنند . دکتر به لویس - برون اشاره می کند که حرف نزنند و به دیگران هم اشاره می کند که دور شوند . - سکوتی خرد کننده - لویس - برون که دکتر آهسته با او حرف می زند ، خشمگین و آشفته دور می شود .)
به کلی فورد که پس از رفتن لویس - برون خشمش فروکش کرده است ،
نزدیک می شود - دوست بیچاره ام . می بینم که درد زیادی می شود . چه

اتفاقی افتاده است ؟ هرگز شما را اینطور ندیده بودم . شما که آن همه بر خود مسلط بودید ! سالهاست که ما با هم زندگی می کنیم و لحظه های دشواری را گذرانده ایم . در هند ، در افغانستان ، در مصر روزهای ناگواری داشتیم . با این همه شما خونسردیتان را همیشه حفظ می کردید و این لوپس بدبخت ، سرانجام موفق شد ، شما را از کوره در ببرد !

این احمق چه کار کرد ؟ دوست من مواظب باشید .

کلی فورد . - بله ، آن را احساس می کنم ، مضحک است . نباید به این احمقها اجازه داد ، تا بر اثر حرفهایی که می زنند به هیجان بیایند و به این کار خود بنازند . اما من دیگر نمی توانم خودم را مقید کنم . دیگر بس است .

میلز . - باز چه خبر شده ؟ چیزی عوض نشده است . امروز همه چیز درست مثل دیروز است .

کلی فورد . - بله ، درست ، همانطور .

میلز . - ببینید ، بسیاری از بدیهها از اشتیاقی جنون آمیز که شما از مدتها پیش برای تجزیه و تحلیل خود و بررسی اعمالتان و درک اشخاص و اشیا پیدا کرده اید ، ناشی می شود . من شما را بررسی می کردم . آیا شما از یک زندانی و یک زن پرسشهایی می کردید و بعدش هم با آنها به بحث پرداختید ؟ این کار برای عمل کردن و همچنین برای سلامت روح مضر است . هرگز نباید در صدد بر آمدن بر اندیشه دیگران نفوذ کرد . این کار برای ادیبی که حرف می زند و چون این کار نبی بیچاره کاری انجام نمی دهد ، خوب است . اما ما که باید کارهایی انجام دهیم ، این کار به چه درد ما می خورد . ما وقتمان را تلف می کنیم ؛ وقتی که انسانی چون شما در این لحظه عقل محکم و استوار نداشته باشد . - کلی فورد مرا می بخشید ؟ - این کار بسیار خطرناک است . آیا رفتن به دنبال دلایل عمل هموار ، با عقل سلیم جور در می آید ؟ بله ! بدیهی است که هر چیزی دلیلی دارد . اگر انسان می خواست همه آن دلایل را به حساب بیاورد ، نمی توانست به کوچکترین کاری دست بزند . من

تنها یک چاره برایتان سراغ دارم : فکر نکنید !
 کلی فورد . - فکر نکنم ، گفتنش برایتان آسان است ! اما نه ، عزیزم ، شما اشتباه
 می کنید . دلایل آنها مرا مشوش نمی کند . چه دلایل آنها و چه دلایل
 ما ، در واقع همه دلایل ارزش دارند . ارزش آنها زیاد نیست . من
 تاب و تحمل چیز دیگر را ندارم . از سوی دیگر ، شما ملاحظه کرده اید
 که من نمی توانم به جنگی که انسان به آن ایمان ندارد ، هر قدر ناخوش
 آیند باشد تن در دهم . اما این بیرون از توانایی است .

میلز . - این ، چه ؟

کلی فورد . - هیچ . چیزی که هم اکنون اتفاق افتاد .

میلز . - هم اکنون ؟ اینه ؟ . . . - ببینیم . - یک روز حدس می زدم ؛ با این همه
 فکر نمی کردم . . . آیا آن زن ذهنت را زیر و رو کرده است ؟

کلی فورد . - کدام زن ؟

میلز . - سؤال مناسبی . زنی که آنجا بود .

کلی فورد ، پس از یک لحظه تعمق . - میلز ، شما گیج هستید . نه ، نه ، همما ش
 پایان یافته . خدا را خوش نمی آید که من "مود" (۱) بیچاره ام را که
 در این زمین آرمیده است ، فراموش کنم . چگونه می توانید تصورش
 را بکنید ؟

میلز . - په ! نه مرگ ، نه ترحم ، نه هیچ دلیل دیگری نمی تواند جلو این
 نوع دیوانگی را بگیرد . چه چیز امکان ناپذیر است ؟ او نسبت به
 شما احساسی دارد .

کلی فورد ، دیرباور . - او که شوهرش را به کشتن داده ام . او که باتهدیدهای
 کین آلودش به من ناسزا می گوید !

میلز . - بله ، بله ، این شیوه آنهاست . حرفهای یک زن هیچ چیز را بیان
 نمی کند . حرفم را باور کنید . من با آن آشنا هستم . همراه کینه اش
 عشقی وافر ارائه می دهد .

کلی فورده ، بخشکی - او ، به جهنم . برای من چه اهمیت دارد ؟ من تنها دلم برایش می سوزد همین . دلم برایش می سوزد ؛ حتی این دلسوزی به خاطر او نیست .

میلز . - پس به خاطر کیست ؟

کلی فورده . - آن بچه را دیدید ؟

میلز . - آن بچه را که همه جا به دنبال خودش می کشد ؟

کلی فورده . - متوجه شده بودید ؟

میلز . - متوجه چه چیز ؟

کلی فورده . - همین کافی است . دیگر تاب و توانا پیش را ندارم .

میلز . - چه ؟ آن بچه ؟ نمی فهمم .

کلی فورده . - ببین . جز این چیز دیگری برایم اهمیت ندارد ! دیگریس است .

در درون خود خیلی مبارزه کرده ام . سرانجام برخود فایق آمدم .

میلز . - خوب ، چه می خواهید ؟

کلی فورده . - استعفا از فرماندهی ، بله .

میلز . - هنوز صبر کنید .

کلی فورده . - صبر ، همیشه صبر . . . روزها را یکی پس از دیگری با همین کلمه پشت

سر گذاشته ام . زندگی را به امید زندگی فردا سپری کرده ام .

میلز . - پایان کار نزدیک می شود .

کلی فورده . - نه ، من بهتر از شما می بینم که این جنگ چقدر رنج و خون بیار

خواهد آورد . وقتی که به نتیجه رسیدیم ، من افتخار آن را به دیگران

باز خواهم گذاشت .

میلز . - شما لابد باید حالت عادیتان را از دست داده باشید ، تا نخواهید ،

راهی را که به میل خودتان در آن گام گذاشته اید ، تا انتها نروید .

کلی فورده . - بله ، میلز ، من درواقع مریض هستم . شما آن را خوب می دانید ،

بگذار کس دیگر جای مرا بگیرد . آیا من برای ارتش ضرورت دارم ؟

نمی توانند جای مرا پر کنند ؟

میلز . - مطمئناً ، جانشین بطور کامل مشخص شده است : گراهام .

کلی فورده .- او یا کسی دیگر . انگلستان افسران خوب کم ندارد .
میلز .- تا کسی دیگر به جای شما برگزیده شود ، گراهام کار شما را به پایان خواهد رساند .

کلی فورده .- بگذار افتخار غم انگیز نصیب نام او گردد !
یک اجودان ، در خالیکد پیامی می آورد .- مازشال ...
کلی فورده ، می خواند .- پیروزمند .- آنها در جنگ من هستند . سیمپسون !
لورنس .- خوب ! من شرط بسته بودم . آنها با پای خود به دام می افتند .
میلز .- باز هم چه اختراع کرده ای ؟

کلی فورده ، باز هم .- ببینید وقتی انسان قصد پیروزی دارد ، بیهوده است
که در صدد برآید ، نقشه اش را بر دشمن تحمیل کند . باید تظاهر کند
که با کسانش روابط دوستانه دارد ، دامی را که برای شما گسترده است ،
برای خودش بگسترده و سلاحش را سوی او برگرداند . هه . همانطور که شما
گفتید . بهتر است انسان این جنون را داشته باشد که بخواهد درون
دیگران را بخواند .

(روی زانو دستورهایی می نویسد و به لورنس می دهد .)

گراهام ، در حالیکه سر می رسد .- دشمن می آید .
کلی فورده ، بسیار خونسرد .- می دانم .
گراهام .- دشمن ناگهان بر گشت و به سوی لشکر هارکورپیش رفت . درست فکر
می کردم که آنجا ضعیف بود ، تخلیه آنجا و روانه کردن سواران به
دنبال فراریان کاری خطرناک به نظر می آمد .

کلی فورده .- خوب است . بگذارید کارشان را بکنند .
گراهام .- هارکور به نیروی امدادی احتیاج دارد .
کلی فورده .- بگذار بر گردد .
گراهام .- آنها به گذرگاه مسلط خواهند شد .
کلی فورده .- بگذار بشوند .

گراهام .— باید همه جا جاسوس داشته باشند . چه کسی توانسته است ، به این سرعت به آنها خبر بدهد که راه باز است ؟

کلی فورد .— من .

گراهام .— شما ؟ — آه ! این چیز دیگری است .

کلی فورد .— آنها می خواهند به زور گذرگاه را بگیرند . هر طور دلشان می خواهد . من هم همین را می خواهم . — بگذار آنجا نفوذ کنند . اما آنجا خواهند ماند .

گراهام .— عقب نشینشان ...

کلی فورد .— ... اشغال شده . می دانستم که امشب آنجا خواهند بود . سواره نظام هارکورد دستور دارد ، پس از تظاهر به تعقیب فراریان ، با گامهای تندپشت سر آنها باز گردد . گراهام شما نیز از اوترخ (۱) و نازارت (۲) خواهیدرفت تا بر گذرگاه بزنید و تعقیب آنها را بر عهده بگیرید . رئیس تپه ها اشغال شده است . ما جز انتظار کشیدن در کمینگاه کار دیگری نداریم . شکار می آید .

افسران ، هیجان زده .— هورا ! — این بار ، دیگر نخواهند توانست در بروند . سیمپسون .— می گویند رئیس جمهور همراهشان است .

لورنس .— این کار برای این ملت کوچک و بدبخت ضربه ای مهلک است . کلودس .— آنها هرگز تسلیم نخواهند شد .

سیمپسون .— این یک کشتار دسته جمعی است .

گراهام ، خشم آلود .— خوشحالم از اینکه می بینم ، شما توجه دارید که کی باید از وسایل بزرگ سود جست . — با کمال احترام .

کلی فورد .— به کار .

(او می لرزد .)

میلز .— دندانهایتان بهم می خورد . یک بارانی بر دارید . باران یخ آلود است . این سرزمین لعنتی تب و لرز آور است .

گراهام .- انگار درد می کشید . نمی ترسید که دردتان شدیدتر شود ؟
کلی فورد .- آقا حالم خوبست ، حالم خوب است .- برویم .

(آنها بیرون می روند .)

میلز ، درحالی که دنبالش می رود .- استعفايش را می دهد ؟- سوگندمست یا
شکارچی . ترک عادت موجب مرض است . هر کس دست به کشتن زد ،
باز هم خواهد کشت . دلشان بر شکار می سوزد ، اما این دلسوزی
دردشان را دوا نمی کند .

(او بیرون می رود . سربازان نگهبان تنها آنجا می مانند
شب فرا می رسد . اوون و آلان کنار آتشی نشسته اند .-)

(سکوت .)

آلان .- این ماجرا کی پایان خواهد یافت ؟
اوون .- خوب می بینم که امشب ضربه ای زشت به این طفلکها وارد خواهند آورد .
آلان .- تنها به شرطی که زود پایان یابد . حالا که باید آنها را بکشند ، بگذار
زودتر انجامش دهند .
اوون .- البته ، وقتی که انسان حیوانی را می کشد ، دوست ندارد که عذابش
بدهد .

(سکوت .)

آلان .- مارشال چقدر خشمگین بود .
اوون .- از آن هنگام که خانم و بسرک را از دست داده ام ، او کاملاً عوص شده
است . البته این تغییر حالت در طول مدت روز چندان به چشم
نمی خورد . سرش گرم است . فکر نمی کند . اما شب در خانه اش ساعتها
بی حرکت می ماند . با تنها با خودش حرف می زند . نمی خوابد . او که
معمولاً آن همه مودب و مهربان بود ، از کوچکترین چیزی عصبانی
می شود . شب گذشته به حرفهایش گوش می دادم . او را بچه اش حرف
می زد .

آلان .- پیر مرد بیچاره ! چرا خدا به انسان بچه می دهد و بعد خیلی زود بچه
را از او می گیرد ؟

اوون . - اوو ! داشتن این موحودات کوچولو ، حتی برای چند سال هم خوب است .

آلان . - بعدش از دست دادن آنها بسیار دردناک است .

اوون . - بدیهی است که همه چیز به درد و رنج منتهی می شود . باید دنیا را همانطور که هست قبول کرد .

آلان . - کاش انسان فقط خودش را رنج می داد . اما آنها را هم رنج می دهد .

اوون . - بهتر است رنج بکشیم ولی آنها را داشته باشیم . درست نیست ؟

آلان . - شاید خوب باشد . اما دلیلش را نمی دانم .

اوون . - من هم نمی دانم ، اما آن را احساس می کنم

آلان . - فهمیدن همه چیز چقدر دشوار است .

(او بی اختیار آسمان و دشت را نشان می دهد . سکوت .)

اوون . - نباید بگذاریم آتش خاموش شود . (آتش را زیر و رو می کند .) باران

سراسر روز خیسمان کرده است . و پس از غروب خورشید ، شانه ها یخ

می زند .

آلان . - اوون ، آنجا را نگاه کن .

اوون . - آتشها را که روی تپه افروخته است . دشمن آنجا است .

آلان . - مثل آتشهای خودما . آنها از کوهی به کوه دیگر علامت می دادند .

اوون . - شبانگانه های ها به همدیگر پاسخ می گفتند .

آلان . - وزنگ گاوها را به خاطر می آوری ؟

اوون . - انگار آدم صدایشان را در اطراف خود می شنود . آنها از دریاچه بیرون

می آمدند .

آلان . - دریاچه ها ! ستارگان در درون آن شنا می کردند . آنها چون ماهی بودند .

اوون . - آلان ، چقدر دور هستیم ! - چرا به اینجا آمده ایم ؟

آلان . - چرا ؟

یک درجه دار ، صدا می زند . - آلان ! (آلان بی آنکه پاسخ دهد بلند می شود .)

اوون . - تو می روی ؟

آلان . - نوبت نگهبانی من است .

اوون . - برویم ! خوشبختانه باران قطع شده است .

آلان . - نمی دانم چه چیزم است . غمکینم .

اوون . - من هم . این وضع شادببخش نیست .

آلان . - آخرش ! ...

(دور می شود .)

اوون . - چشم روی هم مگذار . دشمن دور است ، ولی انسان هیچ خاطرش جمع

نیست .

(آلان به یک گشتی که دور می شود ، می پیوندد . سربازان

دیگر که از نگهبانی بر می گردند ، به آتش نزدیک می شوند .

آنها گرم می شوند ، می خورند و سیگار می کشند .)

سربازان

- تا مغز استخوانم یخ زده . هوای سگی !

- به من نگاه کن ، این ها (گفتشهایش را نشان می دهد .) کف آنها سوراخ شده

است . دیگر جلو نفوذ هیچ چیز را نمی گیرد .

- و این چیزی است که امشب برای خوردن داریم . فقط برای آنکه سقط نشویم .

- بعدش هم برویم میان آب و گل بخوابیم !

- تف بر این بخت بد ! مرگ خیلی بهتر است .

- شما خیلی نازک نارنجی هستید و نر بزرگ شده اید . اگر چون من عادت

داشتید از دوران کودکی میان گل و لای لندن بخوابید ، بوی گل ولای

اینجا به نظرتان خوب می آمد . غذا بقدر کافی وجود ندارد؟ با این

همه چیزی برای خوردن هست . می توان گرم شد ، و انسان هیچ گرفتاری

ندارد و بهیچ چیز فکر نمی کند . این به نظر چندان هم بدبختی نمی آید .

چه بد باشد ، چه خوب ، چه این باشد ، چه آن ، برای من فرق

نمی کند . به هر حال ما در زمره قهرمانها هستیم .

- قهرمان مضحک ! در صورتیکه فقط می جنگیدیم ! اما وسیله نیست ! به محض

اینکه می رسم ، فرار می کنند . پیش می رویم پس می روند . پس می رویم ،

پیش می روند . حتی وقتی که آنجا هستند ، به چشم نمی آیند ، وقتی

آهسته گردش می‌کنیم ، شلیک می‌شود . نمی‌شود گفت از کجاست ، چون
 مار میان علفها می‌خزند . آنها انسان نیستند . شب‌اند .
 — انگار این بار به دام افتاده‌اند .
 — بله ، بله ، من با این ترانه‌ها آشنا هستم . این بیستمین بار است .
 — شاید این خوب باشد .
 ابنزر . — آه ! اگر اینطور بود !... آه ! خوکها ! خیلی اذیت‌مان کرده‌اند
 خدای مهربان ! اگر این بار گیرشان بیاوریم ، بهتر خواهد بود که از
 آنها انتقام بگیریم . تهیگاهشان را خرد کنیم و مغز شان را داغمان
 سازیم . شترها !
 — په ! من اینقدر از آنها متنفر نیستم .
 — بله ، من ترا می‌شناسم . تو حتی به یکی هم رحم نخواهی کرد .
 — البته ، اما بدون کینه .
 — بله ، مانند آشپزی که از جوجه متنفر نیست ، ولی گردنش را می‌شکند .
 ابنزر . — خوب ، من با نفرت این کار را می‌کنم ، و آن را مخفی نمی‌کنم خدای
 مهربان . — پس مگذار آتش خاموش شود . — کاش می‌توانستم آنها را به
 سیخ بکشم و زنده زنده کبابشان کنم !... احمقها جرئت می‌کنند که با
 لجاجت شیطانیشان جنگ را دایمی کنند ! — باید دیوانه بود . دیوانه
 زنجیری . بدتر از سگهای هار ! تا در برابر انگلستان مقاومت کرد !
 بی‌سروپاها !
 — با این همه قبول کن که این کارشان یک امر طبیعی است .
 ابنزر . — عجب ! عجب ! این طبیعی است ؟
 — عجب ! خلقی که مورد حمله قرار گرفته است .
 ابنزر . — آنها خلق نیستند . آنها شورشی هستند . برای اینکه خلق به حساب
 بیایند باید تعدادشان زیاد باشد . اینها یک مشت راهزن ژنده‌پوش‌اند !
 — آنها حتی انیفورم ندارند . این یک ارتش نیست .
 — آنها وحشی آدم‌خوارند . آیا نمی‌دانی روزی این پل کریوزه ، (۱) دستور داده بود ،

دختری برهنه را میان دو تکه چوب بگذارند و زنده زنده اراه‌اش‌کنند ، زیرا که نمی‌خواست رازی را با او در میان بگذارد .
 - خوب است !
 - این مطلب را عالیجناب آلسوپ (۱) گفته است .
 - آه ! جانی ! اگر گیرش می‌آوردم !
 - بی سرو پا ! لوطی با انترش در رفته .
 - بیش از همه از ریاکاری همه این سالوسان که در یک دست تورات و در دست دیگر تفنگ می‌گیرند ، ناراحتم .
 - زکی !
 - دنبال چه می‌گردی ؟
 - انجیل را گم کرده‌ام !
 - من انجیل خودم را به تو قرض خواهم داد .
 - نه ، من مال خودم را می‌خواهم .
 - می‌توانی یکی دیگر از خانم سیمپسون بگیری . بسته‌ها انجیل وجود دارد .
 - فردا خواهم رفت .
 - این ماجراها خیلی دلنشین است .
 - خیلی خوب نوشته شده .
 - من مقدمه لرد ولسلی (۲) را بیشتر دوست دارم .
 - و اونبون ژاک (۳) را که رویش چاپ شده .
 ابنزر ، در حالیکه فکرش را با پا فشاری دنبال می‌کند . - آنها به چه حقی از خود دفاع می‌کنند ؟ این ننگ آور است . باید آنها را چون موشهای طاعون زده بی‌کمترین ترحمی کشت .

1- Alsop

۲ - سرباران انگلیسی که به افریقا می‌رفتند ، هر کدام یک نسخه انجیل مصوربه تصویر اونبون ژاک و با مقدمه لرد ولسلی Wolsley دریافت می‌داشتند .
 ۳ - Union-Globe نام پرچم امپراتوری بریتانیا ، آمیزه‌ای از صلیبها و رنگهای چند قلمرو .

اوون . — کمی توجه کن ، اگر آنها به کشور ما می آمدند .
 ابنزر . — هیچ هم توجه نمی کنم . مقاومت در برابر سربازان شاه خیلی رذالت
 می خواهد . وقتی که انگلستان از کشوری می خواهد که اطاعت کند ، آن
 کشور باید به شرکت در جرگه افتخار آمیزترین امپراتوری جهان ، مباحثات
 کند .

— خوب شاید آنها متوجه نباشند ، باید به آنها توضیح داد . . .
 ابنزر . — از توضیح دادن به آنها جانمان به لب می رسد . عمداً نمی خواهند
 بفهمند . آنها چون خران ماده لجوج اند . — بعلاوه توضیح چه لزومی
 دارد ! انگلستان حق امپراتوری زمین را دارد . در واقع چون از میانه
 روی کامل بر خوردار است ، از این رو به چند ملت دیگر اجازه داده
 است که وجود داشته باشند . اما من خوب می بینم که به خاطر خدا و
 برای اینکه قویتران باید بر ضعیفان حکومت کنند ، باید همه سرزمینها
 را به تصرف در آورد : این قانون اخلاقی است .
 (سکوتی عمیق)

یک سرباز ، در حالیکه به فضای اطراف اشاره می کند ، کمی آهسته . — این فضا
 چقدر عظیم است ! انسان محو می شود . . .
 (سکوت)

اوون ، جدی . — رفیق ، نیرومندان ؟ . . . — نیرومندتر از همه ؟ . . . این حرف
 را نباید زد . انسان همیشه نسبت به چیزی ناتوانتر است . . .
 (سکوت . آنها آتش را می نگرند . نگهبان در دور دوبار
 فریاد می کشد : " کیست ؟ " بعد فریاد دیگری نیز بگوش
 می رسد . سپس دو شلیک . صدایی کمک می طلبد . به محض
 شنیدن نخستین فریاد ، نفرات خود را روی تفنگهایشان
 می اندازند ، و بدون حرف ، ولی با فحش و ناسزا ، می دوند .
 بیرون یکی فریاد می زند . " رفقا ، آنجا ! " — آنها بر
 می گردند و آلان را که مجروح شده است ، با خود می آورند .)
 آلان ، باناتوانی . — آن یکی هم مجروح است . دیدم که افتاد .

(چند سرباز از همان جا که آمده بودند ، بر می‌گردند و
با زندانی جوان ایتالیایی که مجروح شده است ، می‌آیند .)
ابنزر . - کثافت !

(می‌خواهد با قنداق تفنگ او را بگشدد .)

آلان - نه !

اوون . - ولش کن ! ...

(دست ابنزر را می‌گیرد . - دوزخمی را کنار آتش جای
می‌دهند .)

ایتالیایی جوان ، گستاخ . - کمی صبر کن . من خودم رفتنی‌ام . وقت مرخص
شدن است . بدون اجازه مرخص نمی‌شوم .

سربازان

- این همان ایتالیایی کوچولوست که با مارشال حرف می‌زد .

- می‌خواست در برود .

آلان ، به اوون . - می‌بینی ، این را پیش بینی می‌کردم ! آه ! خدای من !

سربازان . - ببریمش به آمبولانس .

آلان . - به نام مسیح ، از جا تکانم ندهید !

یک سرباز . - ممکن نیست . او در راه خواهد مرد .

اوون ، به سربازی که حرفش را تمام کرده است . - حرف مزین ! آنقدرها هم شدید
نیست !

آلان . - نبریدم به بیمارستان ! ترکم نکنید .

اوون . - بله ، تو خواهی ماند ، حرکت مکن . چیزی نیست .

آلان . - نه ، خوب احساس می‌کنم که کارم تمام است .

اوون . - نه بابا .

آلان ، اشک می‌ریزد . - پس یک لحظه . - او چطور ؟

ایتالیایی . - من هم . منتظرم باش . با هم خواهیم رفت .

آلان . - از کجا مجروح شده است ؟

ایتالیایی . - آه ! بدتر از هر جای دیگر . از پشت . بدشانسی بشدت به من

روی آورده است . اما این یکی از همه کثیفتر است ! شانسی وجود ندارد ! به هر حال کار از کار گذشته . به ریشش می‌خندم . وقتی سرنوشت بر ما ستم روا می‌دارد ، باید هم به ریشش خندید ، این کار مایه عذابش است . انسان بیهوده مغلوب می‌شود ، زیرا بر سر نوشت برتری دارد . (آلان ناله می‌کند .) تو درد داری ؟

آلان .- بله .- تو هم ؟

ایتالیایی .- البته .

آلان .- چرا می‌خواستی مرا بکشی ؟

ایتالیایی .- تو خوبی . چرا اول تیر انداختی ؟ من جز دفاع از خودم کاری نکردم . می‌خواستم خودم را نجات بدهم . آیا نمی‌توانستی بگذاری زنده بمانم ؟

آلان .- من نمی‌دانم چرا اینکار را کردم . آنها وادار به این کارم کرده‌اند .- من سردم است !- اوون کشورم کجاست ؟ رویم را سوی کشورم برگردان .- آه ! آن آسمان ، آن ستارگان . دیگر چیزی را نمی‌شناسم اینجا آسمان من نیست . من از میان رفته‌ام . می‌خواهید بروید و در این سرزمین تنه‌ایم بگذارید .

ایتالیایی .- ما همراه همدیگر خواهیم بود . من هم به اروپای کهنسال تعلق دارم . برو ، ما تنها نخواهیم بود ، بهترین رفیقان با ما خواهند ماند . شاید شما هم ، هه ؟ سالها صدای گامهای برادران اروپایی‌مان را روی این زمین خواهیم شنید .

آلان .- آنجا چگونه زندگی می‌کردی ؟ پدر و مادر داری که منتظر باشند ؟ ایتالیایی .- مادر پیری در کالتانیزتا دارم . اما او منتظر من نیست . یک قطار هم برادر و خواهر کوچک و بزرگ دارم . خدا می‌داند که کارشان به کجا خواهد انجامید . زندگی آسان نبود ، مادر به ما می‌گفت . "کوچولوهای من اگر می‌توانید جل خود را از آب در بیاورید ، هر قدر می‌توانید زندگی کنید ؛ با وجود این زندگی چیز خوبی است . وقتی که نمی‌توانید زندگی کنید ، بکشید ، مرگتان را برگزینید ، وقتی که

دیگر کاری از دست انسان ساخته نیست ، مرگ چیز بدی نیست ، "من هم گفته او را بکار بسته‌ام . من نمی‌توانستم خوشبخت زندگی کنم . از این‌رو بهترین طرز مردن را برگزیده‌ام : من ناراضی نیستم ، بهتراست انسان در راه حق بمیرد .

آلان . - آه ! چرا آمده‌ام ؟ آمده‌ام چه کار کنم ؟ چه کار کنم ؟ ایتالیایی . - درست است ، رفقا کار خوبی نمی‌کنید ، می‌آیید و کشور دیگران را بتصرف در می‌آورید .

سربازان ، در حالیکه بتدریج به‌گفتگو کشیده می‌شوند . - ما مقصر نیستیم ، این کار تقدیر است .

ایتالیایی . - حرفهای احمقانه . تقدیر وجود ندارد . جز ما چیز دیگری وجود ندارد . شما بچه هستید . به یک فرمانروا اعتقاد دارید ؟ فرمانروایی وجود ندارد . جز ما چیزی وجود ندارد . اگر به کارهای ضرور دست بزنیم ، همه کارها رو به راه خواهد شد .

اوون . - نه ، دنیا بد جوری ساخته شده است . همه چیز بد است .

ایتالیایی . - اگر دنیا بد است ، بدی آن از ماست .

اوون . - آه ! فهمیدن همه چیز دشوار است !

ایتالیایی . - دشواری آن در کجاست ؟ اگر ما را در اردوگاهمان دیده بودید ، ملاحظه می‌کردید که همه چیز ما ساده بود . آنجا صدها نفر مثل من هستند که از نقاط مختلف جهان آمده‌اند : از فرانسه ، آلمان و امریکا . آنجا کسانی هم هستند که با همدیگر جنگیده‌اند ، از یک قوم و یک مذهب نیستند ، میان آنها ثروتمند ، فقیر ، نیازمند و اشراف وجود دارند . در واقع هیچ تفاهمی در میان نیست و کار ما برای کسانی که بخاطر دفاع از آنها به اینجا آمده‌ایم چندان جالب نیست . رفتارشان با ما بیشتر خصمانه است تا دوستانه . اما آنها مقصرند . همین ، و این امر ثابت نمی‌کند که ما حق نداریم ، از کسانی که بخاطر عدالت رنج می‌کشند ، دفاع کنیم . این کار شمربخش است ! انسان احساس می‌کند که همه با هم برادرند ، اختلاف نژاد ، مذهب ، رنگ پوست

یا اندیشه وجود ندارد ، تنها انسانها وجود دارند که به هم کمک می کنند
و همدیگر را دوست دارند : و این بهشت روی زمین است .
اوون . - اما برادر شما هم بد می کنید . شما ما را می کشید .
ایتالیایی . - انسان نمی تواند ، دنیا را یکباره اصلاح کند . اروپای کوچک ما
ناگزیر باید از خود دفاع کند . صبر کنید ، همه چیز درست خواهد شد .

آلان . - اوه ! من بد کرده ام . من بد کرده ام !
ابنزر ، برآشفته . - آه ! خوکهای بانکدار ، وزیران ، ژنرالها ، کثافتها که مردم
را به خاطر جاه طلبی و طلاهای خود به کشتن می دهند و محکوم می کنند .
آلان . - آه ! خدای من . آیا خدا مرا خواهد بخشید ؟
ایتالیایی . - خدا را راحت بگذار ، و خودت ، خودت را بیامرزش . این تقصیر تو
نیست . بدبخت ، مسلما " ، تو با بدترین کار ، کارت را به بهترین
نحو انجام داده ای ،
(آلان به خاموشی می گرید .)

اوون . - تو رنج می کشی ؟

(آلان پاسخ نمی دهد)

آلان ، کمی آهسته . - کرژی (۱) دلت می خواهد Auld Lang Syne (۲)
را بنوازی .

(یکی از سربازان اکوسی ، بی آنکه حرفی بزند ، نیش
را برمی دارد و ترانه سوزناکی را می نوازد . همه بتدریج با
صدایی خفه ، آهنگ آرام و آهنگینی را سر می دهند که
دمادم بالا می گیرد . همه گرد آتش نشسته اند و بی حرکت ،
در حالیکه به شعله ها خیر شده اند ، پیپ می کشند . آلان
می کوشد ، بر خیزد .

اوون ، سوی او خم می شود . و نگهش می دارد . - چه می خواهی ؟
(آلان ، بی آنکه پاسخ دهد ، دستش را به زحمت سوی

ایتالیایی دراز می‌کند . ()
 ایتالیایی ، آشفته ، با گوششی شدید بر می‌خیزد ، سوی
 او خم می‌شود ، و او را می‌بوسد ، هر دو می‌میرند . ()
 (در دور ، آهنگ باز گشت طبل بگوش می‌رسد . آوازه‌ها
 ناگهان در نیمه ترانه قطع می‌شود . نی همچنان می‌نالد .)
 ابنزر ، در حالیکه دو مرده را نگاه می‌کند ، - تمام شد . (می‌خواهند از همدیگر
 جدایشان کنند .)
 اوون . - بگذار با هم باشند .
 (سربازان که هنوز پیپ می‌کشند ، متفکر و خاموش در جای
 خود نشسته‌اند . - ماه بر فراز دشت می‌درخشد ، یک
 گروهبان سر می‌رسد .)
 گروهبان . - شیپور جمع !
 (همه‌شان ، جز اوون با حالت تأثر بلند می‌شوند .)
 یک سرباز . - باز هم گروهبانان ؟
 گروهبان . - او می‌آید .
 (سربازان بی‌آنکه حرف بزنند و عجله کنند ، آماده
 می‌شوند . اوون همچنان متفکر نشسته است . رفیقی دست
 روی شانه اش می‌گذارد .)
 اوون . - کجا می‌رویم ؟
 یک سرباز . - کسی چه می‌داند کجا ؟ هر جا که این شیطانها بخواهند . شاید به
 جنگ .
 اوون . - باز هم ؟
 سرباز . - چه باید کرد ؟ باید اطاعت کرد .
 (اوون بلند می‌شود . سربازان صف می‌بندند ، هنگام
 حرکت ، میان سکوت همگانی ، ابنزر معلوم نیست به چه
 کسی مشت نشان می‌دهد و فریاد می‌کشد .)
 ابنزر . - پستها ! پستها !

گروه‌بان ، جدی . — با کی هستی ؟ (سکوت) قدم رو !

(راه می‌افتند . اوون ناگهان می‌ایستد ، از صف بیرون

می‌آید و به جای اولش بر می‌گردد ، تفنگش را آرام زمین

می‌گذارد ، جلو آتش نزدیک دو مرده می‌نشیند .)

گروه‌بان . — خوب ، تو مریض هستی ؟

(اوون سرش را به علامت نفی تکان می‌دهد .)

گروه‌بان . — خوب ، پاشو !

اوون . — من دیگر آدم نمی‌کشم .

پردهٔ سوم

پردۀ سوم

شب مهتابی . — در حیاط یک مزرعه اختصاصی ، در برابر خانه دبورا ، انباری در وسط . اکالیپتوسها ، در ته فراز دیوارها را می پوشاند . در سمت راست ، در بزرگ درشکه رو وجود دارد که افسران لحظه به لحظه از آنجا آمد و شد می کنند . خانه در سمت چپ قرار دارد ، چند پله به بالکن پهناوری می خورد . گلی فورد ، در آن بالکن ، نزدیک یک میز کوچک که با فانوسی روشن شده و از کاغذها ، نقشه ها ، گیلاسها و تنگهای لیگور انباشته است ، ایستاده است . لورنس و گلودس ، روی صندلی تاشو نشسته اند و می نویسند . در حیاط زیر بالکن ، یک میز کوچک و صندلیها ، سربازان در برابر در بزرگ نگهبانی می دهند . — چند آجودان جوان که در حیاط ، زیر پلکان ایستاده اند و با هم حرف می زنند ، منتظر دستورهای مارشال هستند .

افسران جوان . — این بار کارشان تمام است . دارند به دام می افتند . — به دام افتاده اند .

— گراهام یک گریزگاه را می بندد و ما گریزگاه دیگر را . سیمپسون و توپخانه هم ارتفاعات را اشغال می کنند . همه را یکباره به تور خواهیم انداخت (در حالیکه گلی فورد را نشان می دهد) — منتظر چیست که کار را تمام

کند ؟

— خاطرم آن آسوده باشد . او در لحظه مناسب دست به کار خواهد شد .
(یک افسر از پله پایین می آید و فرمانی کتبی به آجودان
جوان می دهد . آجودان بلافاصله پس از گرفتن فرمان
می رود .)

— بالاخره فرمان صادر شد ؟

(کلی فورده به حیاط می آید . دو یا سه افسر ارشد دورش
را می گیرند و با سر و صدا تبریکش می گویند . قیافه کلی فورده
گرفته و خشن ، اما حرکت های تند و شدید است . گاهی
قاه قاه می خندد ، گاهی با فرمان های خشک گفتگو را ناگهان
قطع می کند . — گاهی خودمانی ، گاهی قاطع .)

افسران با هم . — این یک ضربه ماهرانه است ، مارشال کارش را به نحو افتخار آمیز
به پایان می رساند .

کلی فورده . — آقایان اینقدر زود دهنم نکنید . این آخرین حرف من نیست ،
همان افسر . — اوه . نمی خواستم بگویم . . . اما اگر این آخرین حرف شما نیست
آخرین حرف آن را هزانان است . جنگ پایان می پذیرد .
کلی فورده . — " جنگ وقتی پایان می یابد که جنگجو نباشد " آیا همین
ناراحتان می کند ؟ اطمینان داشته باشید که جنگ هرگز پایان نمی یابد ،
وقتی که در یک طرف تمام شد ، در طرف دیگر آغاز می گردد . در حرفه
ما بیکاری نیست . (در پایین بالکن ، سوی میز کوچک می رود . و
بی آنکه بنشیند ، لیگور می آورد . و برای دیگران هم می ریزد و می خورد .)
حرفه ای که با کینه ، ددمنشی و همه هوسهای منحط سوداگری می کند .
تا بشریت وجود دارد ، اینکار ادامه خواهد یافت . (آنها می خندند ،
بعد خنده را به اجبار ادامه می دهند و کمی ناراحت خاموش می شوند .)

یک افسر . — کی کارشان را خواهیم ساخت .

کلی فورده . — صبر کنید .

افسر دیگر . — همه چیز آماده است ؟

کلی فورد . — همه چیز آماده است .
 افسر دیگر . — پس منتظر چه هستیم ؟
 کلی فورد ، خشکی . — دلم می‌خواهد .
 یک افسر . — عجیب است که دشمن هم متوجه شده که گیر افتاده است و انتظار
 می‌کشد . اگر خوب گوش کنند ، تهیدن قلب دو ارتش را خواهند شنید .
 کلی فورد ، می‌خندد . — بعد خشکی . — آقایان ، بروید سر پست‌هایتان .
 افسران ، با همدیگر . — او چون گربه ایست که با موش بازی می‌کند .
 — چه سکوتی ! چه کسی گمان می‌برد که این همه به جنگ نزدیک هستیم ؟

(آنها بیرون می‌روند .)

کلی فورد ، پیش خودش . — سکوت ، سکوت . زیبایی شب . باران نم‌نم می‌بارد ،
 پرندگان به درختان پناه آورده‌اند و پس از چند دقیقه جنگ‌زوزه
 خواهد کشید !

یک افسر ، در حالیکه نزدیک می‌شود . — مارشال تفنگدار اوون از دستور سرباز —
 می‌زند . او بر ضد جنگ سخن می‌راند . توقیفش کرده‌اند .

کلی فورد ، از سر خشم روی میز می‌کوبد . — بدبخت . گویا جنگ با این هارها
 کافی نبود . آنوقت ما باید سرباز خودمان را تیر باران کنیم ! او به
 خود اجازه می‌دهد که درباره فرمانهای میهن بحث کند ! این کار از
 سر فرماندهان هم‌زیادی است ، چه برسد به سربازان ! — او را بیاورید .

(افسر بیرون می‌رود .)

(کلی فورد می‌نوشت ، صدای پای سربازان که از پشت دیوار

می‌گذرند ، شنیده می‌شود . دگتر می‌آید .)

کلی فورد ، گمی تحریک شده . — آه ! دگتر شما بیید ! شما منتظر هستید تا کاری
 را که ما آغاز خواهیم کرد ، به پایان برسانید ؟

میلز . — کی آغاز خواهید کرد ؟

کلی فورد . — شما همه‌تان عجله دارید .

میلز . — می‌گویند ، شما خوشتان می‌آید که انتظار را طولانی‌تر کنید .

کلی فورد . — قبول دارم . احساس اینکه وسیله تخریب در هوا آویزان است و فکر

اینکه برای رها شدنش تنها یک اشاره کافی است ، شادیبخش است .

میلز .- جنگجوی کهنسال بر انگيخته می شود .

کلی فورد .- بهترین لحظه جنگ هنگامی است که پیش از آغاز جنگ پیروزی به دست آید .

میلز .- خوب ، پس این بار خوب گیر افتاده اند .

کلی فورد .- در چنگ من . من تنها خواسته ام . - (می خندد .) میلز بسگو ، عجیب است ، مگر می توانستم نخواهم ... پس بنوشید .

(برای او و خودش مشروب می ریزد .)

میلز ، در حالی که دستش را روی دست کلی فورد می گذارد .- نه دوست من ، بس است . شما اکنون بیش از اندازه عصبی هستید .

کلی فورد کیلاش را از زمین می گذارد و به استدلال خود ادامه می دهد . - — می توانستم ... نه بهیچ رو نمی توانم . آنها گیر افتاده اند . من نیز . من دیگر آزاد نیستم .

میلز .- چه بهتر ، بسیار خوب است که انسان زیاد آزاد نباشد .

(یک اجودان پیغامی می آورد ، کلی فورد آن را می خواند)

میلز می خواهد دور بشود . (

کلی فورد .- صبر کنید ، میلز . می خواستم بگویم ...

(پس از خواندن پیغام چند کلمه در حاشیه کاغذ می نویسد)

و به اجودان می دهد . (

کلی فورد .- میلز ، گوش کنید ، شما دوست من هستید . دوست کهن و باوفای من . امروز به یاد می آورید که مالحظه های دشواری را با هم گذارنده ایم . به یاد می آورید ؟ در یک جنگ بر ضد افغانها ، ناگزیر بودیم ، به هر قیمتی ، بی آنکه مجروحان مان را برداریم ، بگذریم . از رنجهایی که در انتظار آنها بود خبر داشتیم . ما به هم قول داده بودیم که در صورت افتادن یکی از ما ، دیگری کارش را تمام کند . به خاطر می آوری ؟

میلز .- به خدا ، انجام می دادم .

کلی فورد .- فکر می کنم که من هم همینطور . ما به هم وعده داده بودیم . -

خوب میلز ، امروز هم تا حدودی همان مسئله مطرح است . من از دشمن نمی ترسم ، این خیلی بدتر است . - به هر حال در یک کلام . . . این را بگیر .

(رو لوری را سوی میلز دراز می کند .)

میلز . - چی ؟

کلی فورد . - به شرافت من علاقه دارید ؟

میلز . - چون شرافت خودم .

کلی فورد . - خوب ، اگر حفظ شرافتم ضرور باشد ، از این استفاده کنید . کوتاهی نکنید .

میلز . - دوست بیچاره ام ، راستی ؟

کلی فورد که بشدت و بطور غیر عادی تحریک شده است و هر قدر حرف می زند ، رفته رفته بر شدت آن افزوده می شود . با یک درماندگی ناگهانی - هیچ نترسید . من وظیفه ام را ، وظیفه سر بازیم را انجام خواهم داد . اما میلز این چیز شرم آور است ، شرم آور . شما آن را خوب می دانید . ما جرئت نمی کنیم در این باره با هم حرف بزنیم . حالا شما از من خواهید پرسید ، پس چرا ، این کار را انجام می دهم ؟ چون اختیارم دست خودم نیست . همراه وجدانم صدای دیگری را می شنوم که به من ندا می دهد : " به پیش . چه اهمیت دارد که چه فکر می کنی ؟ " من در یک میدان نبرد ، میان دو نیروی دشمن هستم . من در حالت عادی ، بی آنکه به اندیشه ام امکان مباحثه بدهم ، هر تصمیمی را که بخواهم می گیرم و به آن جامه عمل می پوشانم . اما حالا به نحوی مضحک ناتوان شده ام . از خودم خجالت می کشم . میلز شما مقصر هستید که نگذاشتید کنار بروم . یک ماه پیش می توانستم ، اما حالا دیگر خیلی دیر شده است . برگشتن ، یا بطور ساده توقف کردن ، نه تنها به اضمحلال این کشور ، بلکه به از میان رفتن تفوق انگلستان و سراسر امپراتوری خواهد انجامید . - آیا از وجدانم پیروی کنم ؟ این کار بدون خیانت کردن ، برایم ممکن نیست . از کشورم اطاعت کنم ؟ این کار کاملاً ضرورت دارد .

اما چیزی در وجودم سر به شورش بر می دارد . — به گفته ام عمل خواهم کرد و تا پایان راه خواهم رفت . آیا مقصرم ؟ نمی خواهم به آن فکر کنم . اما با وجود این ، به آن فکر می کنم . چنان فکرم ناراحت است که نمی دانم دقیقه بعد برایم چه پیش خواهد آمد . میلز به همین دلیل از شما خواهش کردم . باید به من قول بدهید . مواظبم باشید ، اگر یک لحظه اختیارم را از دست دادم ، این خدمت را برایم بکنید و مغزم را داغان سازید . متوجه حرفهایم هستید ؟

میلز . — بله .

کلی فورد . — قول می دهید ؟

میلز ، پس از مکثی . — کاملاً . (دست همدیگر را می فشارند .) به آن مرحله نخواهیم رسید .

کلی فورد . — امیدوارم . اما می خواهم به این اندیشه پست نشان دهم که بر من تسلط نخواهد یافت . آه ! وقتی که مجاز باشد که عقل وظیفه را کنترل کند ، چیزی خطرناک خواهد بود . . . باید به آن لگام زد . . . می دانید میلز احساس می کنم که خسته ام . شما نمی توانید بدانید که این چه نوع خستگی است . خوابم نمی برد . مشوش و پریشانم . می دانید . . . به کوچولویم فکر می کنم . امشب خواب دیدم . از اینکه او را به کشتن داده ام سرزنش می کرد .

میلز . — دیگر از این موضوع حرف ننزیم .

کلی فورد . — بله . — چه کار احمقانه ای می کنم . این ماشین پوچ ماتنها به مویی بند است . — میلز ببینید ، خوب حساب می کنم که نباید این زحمت را به شما بدهم اما به هر حال اگر این وضع احمقانه پیش آمد ، دلم می خواهد نوشته ای از من داشته باشید ، تا بتوانید گواهی دهید که به میل و اراده من این کار را انجام داده اید .

میلز . — بله ، فکر می کنم این کار درست تر خواهد بود .

کلی فورد . — متشکرم ، رفیق قدیمی . — (محکم دست می دهد .) اکنون خودم را راحت تر احساس می کنم .

میلز . — وقتی که جنگ آغاز گردد ، راحت تر خواهید بود . دیگر فرصت نخواهید داشت تصمیمهای خود را جامه عمل بپوشانید .

کلی فورد . — بله ، خوب است که انسان چیزی برای خواستن نداشته باشد . بگذار چیزها به جای ما لب به تمنا بگشایند . من به کسانی که مانند این نفهمها (سربازان نگهبان دم در را نشان می دهد) هرگز فکر نمی کنند ، حسد می برم . (دو سرباز اوون را می آورند ، کلی فورد بی اختیار برای خود مشروب می ریزد .) احمق آمدی ! چه چیز تو جلدت رفته ؟ شورش می کنی ؟ فکر می کنی فرصت دارم که به تو بپردازم . مست هستی ، دیوانه ای ، مریض هستی ، یا چه مرگت است ؟
(کلی فورد می نوشد .)

اوون . — نه مارشال . از شما عذر می خواهم . عقم گاملا " سر جایش است و دیگر نمی جا هم بجنم .

کلی فورد . — دیگر نمی خواهی ؟ می ترسی ؟
اوون . — اگر می ترسیدم ، دیگر دست به این کار که خطرش بیش از جنگیدن است ، نمی زدم .

کلی فورد . — خوب ، پس چته ؟
اوون . — انسان خیلی رنج می برد ، خیلی عذاب می دهد . من دیگر نمی توانم ادامه بدهم .

کلی فورد . — با این کار چه می خواهی بکنی . بکشی یا کشته شوی .
اوون . — ترجیح می دهم کشته شوم . اگر کشته شوم دیگر عذاب نخواهم کشید . اگر بکشم ، هم رنج می کشم و هم عذاب می دهم .

کلی فورد . — این فکر از کجا به کله ات افتاد ؟ سه ماه بدون اعتراض جنگیده ای آیا الهامی از آسمان دریافت داشته ای ؟

اوون . — جز فکر کردن چیز دیگری در میان نیست . برای درک کاری که اکنون انجام می گیرد ، هوشیاری دیگر جز هوشیاری من لازم بود . به آن نایل نمی آیم .

کلی فورد . — تو به فهمیدن نیاز نداری . اطاعت کن . فرماندهانت به جای تو

فکر می‌کنند .

اوون - خوب می‌دانم که شما بهتر از من فکر می‌کنید . البته ، اگر آنچه درس‌دارید ، بر زبان بیاورید ! ...

کلی فورد - چطور ! رذل ! آنچه را که فکر می‌کنم ... می‌کوشم نجات بدهم و تو گستاخی می‌کنی !

اوون - نه ، نمی‌خواستم بگویم ... اما من بارها دیده‌ام که شما هم چندان خوشبخت نبودید .

کلی فورد ، ناگهان آرام می‌شود . - طفلک پسر ، چه می‌خواهی ؟ زندگی لذتبخش نیست . عصیان هیچ دردی را دوا نمی‌کند . ما ؛ دنیا را نساخته‌ایم .

ارزش آن زیاد نیست .

اوون - شما خوبید . رفیقانم مردمانی مهربان‌اند . من هم مودی نیستم . با این همه ما بدی می‌کنیم .

کلی فورد - اگر بهتران چون تو خود را کنار بکشند دنیا بدتر خواهد شد .
اوون - اگر بهتران بدی کنند ، از آدمهای مودی بدترند ؛ زیرا آنها متوجه کاری هستند که انجام می‌دهند .

کلی فورد - تا کی می‌خواهی استدلال کنی ؟ من با تو بحث نمی‌کنم . - تو از اطاعت سرباز می‌زنی ؛ سزای این کار مرگ است . پسر ، فکرش را نکن . تو در قلمرو من و در خانه من هستی . ما مسئولیت مشترکی داریم . تو که نمی‌خواهی آبروی ما را ببری ؟ خواهند گفت که ترسویی .

اوون - مارشال ، شما این حرف را نخواهید زد .

کلی فورد - چرا به خدا خواهم زد .

اوون - نه .

کلی فورد - به تو می‌گویم ، بیچاره به حسابت می‌آورم اگر ...

اوون - شما اینطور فکر نمی‌کنید .

کلی فورد - کله خرا بین ، اوون پسر ، لابد نمی‌خواهی وادارم کنی که دستور تیربارانت را بدهم .

اوون - میلرد (۱) ، از من نرنجید ، کار دیگری نمی‌توانم بکنم .

۱ - هنگام خطاب به لردهای انگلیسی می‌گویند .

(گلی فورده ، پا بر زمین می‌گوید ، پشت بر می‌گرداند
 تردید می‌کند - در بیرون تیراندازی آغاز می‌شود .)
 یک افسر ، در حالیکه می‌دود . - مارشال . . . آنها آخرش تصمیمشان را گرفتند . .
 حمله می‌کنند . - می‌خواهند گذرگاه را به زور بگیرند .
 گلی فورده ، سوار بر اسب می‌شود - به اوون . - تو تیر باران خواهی شد .
 (با افسران چهارنعل می‌تازد . اوون ، با دو سرباز که

نگهبانش هستند همانجا می‌مانند .)
 یکی از سربازان ، پس از حرف زدن آهسته با سرباز دیگر به اوون نزدیک می‌شود
 و کمی آهسته به او می‌گوید . - اوون . . . کسی در فکر تو نیست . فرار
 کن .
 . اوون ، متزلزل . - تصور می‌کنی که می‌توانم ؟
 سرباز بی‌آنکه وانمود کند که با او حرف می‌زند . - چشمه‌ایمان را می‌بندیم ، عجله
 کن .

(اوون برای رسیدن به چپر چند قدمی بر می‌دارد ، بعد
 بر می‌گردد .)

اوون . - نه ، بهتر است بمانم .
 سرباز . - بدبخت اگر بمانی ، بازنده خواهی بود .
 اوون . - می‌دانم ، اما اگر فرار کنم . همانطور که مارشال می‌گفت ، خواهند گفت
 که از ترس اینکار را کرده‌ام .
 سرباز . - این مسخره بازی چیست ؟ پس به زندگی علاقه نداری ؟
 اوون . - چرا ، خیلی ، به خصوص اکنون .
 سرباز . - خالی کردن یک یا دو گلوله در شکم این وحشیان به چه بهایی برای
 تمام خواهد شد ؟

سرباز دیگر . - حتی نیازی به نشانه روی نیست . هوایی تیراندازی می‌کنند .
 (اوون سرش را تکان می‌دهد .)

سرباز اولی . — خیلی خری ! پس باید تیر بارانت کنند . خجالت نمی کشی ؟
(سرو صدای جنگ دو برابر می شود .)

سرباز دومی . — می شنوی ؟
سرباز اولی . — خدای مهربان ! میخکوب شدن در اینجا ، درست هنگامی که رقص آغاز می شود .

سرباز دومی . — گیرشان می آورند . تا آخرین نفرشان . از همه رنجها برخوردار بودن و دلخوشی نداشتن . اینست بدبختی من .

سرباز اولی . — من دیگر نمی مانم ، می روم .
اوون . — ویلیام ، می خواهی چه کار کنی ؟ تو هم می خواهی بروی . آدم بکشی ؟
سرباز اولی . — چرا از آن بی بهره بمانم ؟ این تنها فرصتی است که در زندگی برای سرگرم شدن نصیب من شده است ! از این گذشته ، این کار افتخار آمیز است !

(دوان دوان بیرون می رود)

اوون به سرباز دومی . — ژامی ، تو پدر خانواده هستی ، تو که نخواهی رفت ؟
سرباز دومی . — تنها برای دیدن می روم .
(او هم فرار کنند .)

اوون ، تنها . — بوی خون مست کننده است . با این همه هر دو آدمهای خوبی بودند ، دیگر نمی توان جلوشان را گرفت . سگان خون آشام .

(در تاریکی روی یک پله می نشیند . پنجره های خانه ، از سرو صدای جنگ باز می شود . قیافه زنان ظاهر می گردد .
دبورا ، نعومی ، کودک و خدمتگاران ، در بالکن همدیگر را می فشارند ، با اضطراب گوش می دهند ، از پلکان پایین می آیند و به حیاط می روند . بعد خانم سیمپسون ظاهر می شود . وقتی که زنان دیگر وارد باغ می شوند ، او در بالکن ایستاده است .)

زنان . — نزدیک اینجا است ! آنها نزدیک ! و ترخ می جنگند .
یکی از زنان ، در حالیکه به اوون که هنگام پایین آمدن به او خورده است نگاه

می‌کند . - این کیه ؟

زن دیگر . - این ترسویی است که از جنگیدن سرباز می‌زند .
خانم سیمپسون ، در حالیکه با افسری حرف می‌زند . - آه ! آن فریادها دردور
دست ، این مهتاب ! چه قدر شاعرانه است !
دبورا . - هر یک از این گلوله‌ها یکی از ما را می‌کشد . خداوندا ! چرا اجازه
دادی که دشمن احاطه شان کند ؟
نعومی . - تردید مکن . او می‌داند چه می‌کند . دعا کنیم و یاد عاهایمان وادارش
سازیم که نجاتمان بدهد ! اگر یک لحظه شک کنی ، از بین رفته ای .
باید خواست .

دبورا و زنان . - بله ، بله ، من می‌خواهم ! می‌خواهم که پیروزمان گردانی واین
راهزان را خرد کنی !
خانم سیمپسون ، برآشفته از بالکن به دبورا و نعومی در حیات خطاب می‌کند . -
لطفاً خانم ساکت باشید . خدا را با حرفهای کفرآمیزتان خسته نکنید .
این چوب خداست که می‌خورید . بکوشید فروتن باشید و درستان را
بخوانید .

دبورا . - این چوب خدانیست . این چوب شیطان است که همراه شماست !
خانم سیمپسون ، که نفسش بند می‌آید . - گناهکاران تیره بخت چگونه جرئت
می‌کنید ، این حرفها را بزنید ؟ این یک دو رویی است . این نوشته را
به یاد بیاورید : " چرا می‌گویند : ما عاقل هستیم ، و امانت دار قانون
خداوندگار ؟ قلم علمای قانون به راستی قلم گمراهی است و جز دروغ
چیزی ننوشته است . "

نعومی . - تو دروغ می‌گویی سگ ! تو حق نداری از خدا حرف بزنی .

خانم سیمپسون . - خدا با زور مندان و پرهیزکاران است .

دبورا . - خدا با کسانی است که بخاطر عدالت رنج می‌برند .

خانم سیمپسون . - خدا با ماست .

نعومی . - خدا با ماست .

خانم سیمپسون . - خدای من ! بدادم برس ، به دادم برس .

دبورا و زنان . — بدادمان برس ، بدادمان برس . — خدای من !
 خانم سیمپسون . — آنها را خرد کن . غرورشان را بشکن !
 دبورا . — انتقام ما را بگیر ! آنها را میان شعله‌های ابدی بسوزان .
 نعومی ، باشور درونی . — " هر قدر نیرومند و بیشمار باشند ، چون موی از دم
 تیغ خواهند گذشت و ناپدید خواهند شد ! — من صدای شلاق‌هایی را که
 در دور طنین می‌افکند و چرخ‌هایی را که می‌شتابد ، اسب‌هایی را که شبیه
 می‌کشند ، می‌شنوم ! . . . شمشیر سرهایشان را خواهد برید ، آتش شما
 را چون انبوه سوسک‌های طلایی ، خواهد سوزاند ! . . .)
 خانم سیمپسون ، باشور درونی و از خود بیخود . — خدا گفته است ، خدا گفته
 است : بر ضد عمالیک گام بردارید و کلیه چیزهایی را که به او تعلق
 دارد ، نابود کنید ، بهیچ رو بر او نبخشید . از مرد گرفته تا زن ، از
 بچه‌های کوچک گرفته تا شیر خوارگان ، گاوها ، میشها ، شترها و خرها ،
 همه را بکشید ! "

دبورا . — معجزه کن !

خانم سیمپسون . — معجزه !

دبورا . — تو قادر به هر کاری . وقتی که لازم باشد ، آیا نمی‌توانی بخاطر پیروزی
 بر گزیدگان خود ، عالم را زیر و رو کنی ؟

زنان ، دبورا و نعومی ، خانم سیمپسون ، دست‌ها را سوی آسمان می‌گیرند .
 بدادما برس ! به داد ما برس .

(لورنس که افسران دیگر احاطه‌اش کرده‌اند ، با شتاب می‌آید .)

لورنس . — آنها گیر افتادند . رئیس جمهور دستگیر شد ! همه فرماندهان دستگیر
 شده‌اند !

(زنان ، در حالیکه فریاد می‌کشند و دست‌ها را بهم می‌پیچند ،

در می‌مانند . خانم سیمپسون شادمانه " TEDEUM "

(۱) را دگلمه می‌کند .)

افسران ، میان ازدحامی سرورآمیز . — آنها می‌خواستند به زور گذرگاه را بگیرند .

۱ — سرود مذهبی رزمی که احتمالاً به وسیله نیستاس اسقف رم‌یانا ساخته شده است .

اسب رییس جمهور از پا درآمد . پیرمرد میان لجن غلتید . او را که یک شانه‌اش از جادر رفته بود و گیج به نظر می‌آمد ، از لجن بیرون کشیدند . افرادش می‌خواستند او را پس بگیرند . در اطرافش چون جنگجویان هومر می‌جنگیدند . بالا خره طعمه را از چنگ‌شان درآوردیم اکنون او و چند نفر دیگر از دسته او در دست ما هستند .

— دیگران ؟

— آنها هنوز دفاع می‌کنند . اما مسلسل آنها را جارو می‌کند . آنها چون مگسها می‌افتند . مارشال کجاست — اینک . آنها را می‌آورند .

(رییس جمهور پیرریشوی قد بلند ، خون آلود و سر برهنه را با لباس پاره و گل آلود که سیمای سامی دارد وردنیگوت پوشیده است . — همراه چند زندانی دیگر ، سیزده تاشصت ساله که سر برهنه‌اند یا گلایه بر سردارند ، — در جلو می‌رانند — افسران قاه قاه می‌خندند .)

افسران . — آه ! خدای مهربان ! بگذار ببینیم ! — ها ! ها ! چه شده‌اند ! لباس نظامیش را ببینید ! همین در مقابل ما مقاومت می‌کرد ! ننگ‌آور نیست که جنتمن ها را به جنگ با این نوع آدمها وامی‌دارند ! کثیف هستند ! این پیر یک انتر است ! آه ! پیر مضحک تومی خواستی در برابر انگلستان مقاومت کنی ! باید در قفسش کرد !

(زنان با مشاهده زندانیان ، درمانده با فریادهای نومیدانه از جای بر می‌خیزند . بازوانشان را سوی آنها دراز می‌کنند :
" پدر ، پدر ! — مرد من ! — طفلک پسر من ! — " سربازان انگلیسی آنها را می‌رانند ، زندانیان بسیار سرد با حالت بی تفاوت خاموش می‌مانند .)

خانم سیمپسون ، با هیجان به زندانیان اشاره می‌کند . — خوب ، معجزه صورت گرفته است . راضی هستید ؟

نعومی ، در حالیکه سرش را بزمین می‌کوبد . — " زمین را نگاه کردم و چمن نیستی چیزی دیگر نیافتم . بر آسمان رو کردم ، آسمانها نیز بینور بودند . "

دبورا ، در حالیکه بلند می شود و مشتش را سوی آسمان می گیرد . - این از اندازه بیرون است . لابد کری ؟ به ما خیانت می کنی ! تو وجود نداری ! کاری از دستت ساخته نیست . هیچ کاری نمی توانی بکنی ! احمق ! راهزن ! ما احمقانه به تو متوسل می شویم ! کسی دیگر جز ما نیست و تنها باید روی خودمان حساب کنیم . این معجزه تنها از ما بر می آید . داود ! داود یکی به پا خوانی خاست و به جلیات (۱) ضربه خواهی زد ؟

(داود کوچولو ، که نزدیک مادرش ایستاده است ، می لرزد ، با حالتی لجو جانانه دوروبرش را نگاه می کند . در میان جنجال افسران انگلیسی که به ریش زندانیان می خندند ، مارشال ظاهر می شود . سکوتی بزرگ برقرار می شود . مارشال کلاهش را بر می دارد ، سوی رئیس جمهور می رود و دستش را سوی او دراز می کند .)

کلی فورڈ . - دلاوری شما نتیجه ای را که نا برابری نیروها آن را احتراز ناپذیر می کرد ، به تأخیر انداخته است . به شما خوش آمد می گویم . و از پذیرفتن چنین همآورد نجیبی خرسندم .

(رئیس جمهور با چشمان درشت و غمناک مارشال و دست او را که سایش دراز کرده است ، می نگرد ، دستهایش را توی جیبش فرو می برد و به او پشت می کند .)

کلی فورڈ ، رنجیده چین به ابرو می آورد . - پس از یک لحظه با حالتی غرور آمیز و کمی خشمگین خطاب به کلودیس . - از شما خواهش می کنم از ایشان بپرسید ، آیا دلشان می خواهد بطور موقت از کینه شان چشم پبوشند و با من حرف بزنند .

(کلودس به رئیس جمهور که در پشت کردن به او سماجت می کند ، نزدیک می شود .)

۱ - Goliath . - جلیات یا جالوت پهلوان غول آسا که داود در خردی او را با سنگ قلاب کشت .

رییس جمهور گویی با کسی دیگر حرف می‌زند، زیر لب . — او را نمی‌شناسم .
کلی فورد . — من لرد ژرژ لندسی ، بارون کلی فورد ، ژنرال یسم ارتش س ، م ، ب
هستم .

رییس جمهور ، به زحمت سرش را بر می‌گرداند . — خوب ، پس اینجا چه کار
می‌کنید ؟ بروید آنجا .

کلی فورد . — آقا نفی وقایع هیچ دردی را دوا نمی‌کند ، شما زندانی ماهستید .
شما شکست خورده‌اید ، شکستان به شما شرف می‌دهد . ولی بیهوده
است که آن را قبول نکنید . اما یگانه آرزوی من اینست که بتوانم غمتان
را کاهش دهم . من از طولانی‌تر شدن این جنگ خشمگین هستم . این
جنگ جز وسیع‌تر کردن گودالی که ملت شما توی آن می‌افتد ، کار دیگری
نمی‌کند . به این مبارزه نا برابر پایان بدهید . دستور بدهید که
سربازانتان تسلیم شوند . تا آنجا که او امر دولت من اجازه می‌دهد ،
آماده‌ام درباره قرار داد تسلیم شرافتمندانه‌ای با شما توافق کنم .

رییس جمهور . — چه کسی می‌تواند باور کند که من بتوانم چنین دستوری به پسرانم
بدهم ؟ تصور می‌کنید که آنها چون دسته‌های مزدور اروپایی شما بخاطر
من می‌جنگند ؟ آنها بخاطر وجدان خودشان می‌جنگند و تا هر قدر که
دلشان بخواهد و خدا را خوش بیاید ، خواهند جنگید ، تا شما را از
پای در آورند ، یا بمیرند .

کلی فورد . — می‌گذارید که آنها قتل عام بشوند ؟

رییس جمهور . — من دیگر در عملی شرکت ندارم و منتظر هستم .

کلی فورد . — منتظر چی ؟

رییس جمهور . — پیروزی خدا .

کلی فورد . — شما دیگر بیش از دوهزار نفر در اختیار ندارید

رییس جمهور . — خدا به جدعون (۱) گفت : این خلق هنوز بشمارند . من با
سیصد نفر که بتوانند بی‌زانو زدن ، آب را با زبان بخورند ، شما را

۱- Gedeon . — داور اسرائیلی که قومهای مختلف را بر ضد دشمنان آن

سرزمین بر ضد مدینها ، متحد ساخت . ۱۱-۱۲ قرن پیش از میلاد .

آزاد خواهم کرد .

کلی فورد ، شانه بالا می اندازد . — ژنرالهای شما دستگیر شده اند ، خلق شما دیگر فرمانده ندارد .

رییس جمهور . — فرمانده را نمی توان دستگیر ساخت . فرمانده خداست .

کلی فورد . — خدا کارش را کرده است .

رییس جمهور . — "پس از شش بار گرفتار بلا شدن ، به هفتمین بلا گرفتار نخواهیم شد ."

کلی فورد . — بارهفتم خلق شما دیگر وجود نخواهد داشت .

رییس جمهور . — خلقی را که نمی خواهد بمیرد ، نمی کشند .

کلی فورد . — شما خوب می دانید که انگلستان هرگز تسلیم نمی شود .

رییس جمهور . — از دستتان هیچ کاری ساخته نیست .

کلی فورد . — می خواهید به ستوهم بیاورید ؟

رییس جمهور . — از دست شما کاری ساخته نیست . اگر خدا بخواهد ، شما ما را

خواهید کشت . اگر خدا نخواهد ، تلاشتان بیهوده است . ما در

دستهای او هستیم . شاید هم به شما کمک کند . من منتظرم .

کلی فورد ، با خشم به افسران . — به کارمان پایان بدهیم . بالاخره این همه

صبر کافی است . شیپور بزنید . این دیوانگان را خرد کنید ! بگذار

خونشان به گردن خودشان باشد ! من پیروزمندم . من ... (شلیک

می شود ، گلی فورد . غافلگیر ، دست به سینماش می برد .) من

مردم (می افتد .)

(هنگام گفتگوی مارشال با رییس جمهور ، داود کوچولو که

هیچکس متوجه او نیست به میز نزدیک می شود و رولوری را

که دگتر هنگام گرفتن از گلی فورد ، روی میز گذاشته است ،

مخفیانه بر می دارد . بی هدف (گویی) دستمالیش می کند .

— بعد ناگهان بی آنکه کسی انتظار داشته باشد ، سوی

مارشال تیراندازی می کند . — اسلحه جلو پایش می افتد و

از گاری که انجام داده است ماتش می برد . — پس از حیرت

عمومی ، سروصدای درهم و برهم در می گیرد . همه چشمها
سوی مارشال دوخته می شود . تنها دبورا کودک را که از
وحشت خشکش زده است و نمی تواند حرف بزند و تکان
بخورد ، نگاه می کند .

افسران و سربازان :

— تیر انداختند .

— مارشال مجروح شده !

رییس جمهور ، فریاد می کشد . — " شمشیر خدا وجدعون . "

زندانیان کلاهایشان را برمی دارند و تکرار می کنند . — شمشیر خدا !

افسران . — لعنت خدا ! که تیر انداخت ؟

— آن کوچولو را نگاه کنید !

— افعی !

(افسران فریاد گشان ، سوی کودک رو می نهند . یک افسر

نتراشیده که شمشیرش را بلند کرده است ، سوی او حمله

می کند . رفیقی بازویش را می گیرد و نگهش می دارد .)

— دیک (۱) نه اینکار را مکن !

— ولم کن ! تا سر این پدر سگ را بشکنم .

— آه ! می گفتم که باید این قوم را زیر چکمه هایمان خرد و نابود کنیم !

دبورا ، در حالیکه خود را جلو کودک که حیرت زده برجای مانده است می اندازد . —

شما نباید او را بکشید !

افسران از خود بیخود — او قاتل است ! مادرش به طرف این قتل سوقش داده است !

ولم کن ! دیگر زن و کودک وجود ندارد . باید حیوان و بچه هایش را

کشت .

کلی فوردا که به زحمت بلند می شود . اجازه نمی دهد . . . (توقف می کنند . او با

صدای ضعیفتری ادامه می دهد .) اجازه نمی دهد که به این زن و کودک

دست بزنید .

(افسران لرزان پس می روند . جنجال جایش را به قروئلند
شدید می دهد .— دبورا که مانند حیوانی که از بچه اش دفاع
می کند محکم و بی حوصله ایستاده است ، ناگهان شل
می شود و بچه را با وحشت نگاه می کند .)

دبورا .— چه کار کردی !

داود ، در حالیکه وحشت زده دستهایش را نگاه می کند . .— نمی دانم
خانم سیمپسون .— بیشرم ، این شما هستید که با تحریکهای خود از این کودک
معصوم یک قاتل ساخته اید !

دبورا .— یک قاتل ! ای داود کوچولوی من !

(گریان کودکی را در آغوش می گیرد .)

رئیس جمهور .— " بل (۱) از پا درآمده ، ونبو (۲) خرد شد .

کلودس .— بدبختها ، خفه شوید ! جرئت می کنید که به این قتل بزدلانه مباحثات
کنید !

رئیس جمهور .— قتل وقتی که به دست انسانها صورت بگیرد ، قابل تحقیر است
ولی این قتل از طرف خدا صورت گرفته است . این موجود بی خرد تنها
وسیله او بوده است .

(دکتر ، خانم سیمپسون و چند نفر دیگر با شتاب دورگلی
فورد جمع می شوند .)

دبورا .— من کشته ام ! کودک من کشته است ! فکر جنایت را من در قلب کودکم
انداختم ! . . .

افسران .— چگونه گذاشتند که نزدیک شود ؟

مارشال دستور داده بود که آنها را در رفت و آمد در هر ساعت آزاد بگذارند .

(دبورا ناگهان بلند می شود و می خواهد به گلی فورد مجروح
نزدیک شود .)

خانم سیمپسون . در حالیکه او را می راند — گم شوید ! شرم ندارید ؟

دبورا، در حالیکه دستهایش را به هم می پیوندد. اوه! خواهش میکنم، می خواستم . . . می خواهم پرستاری او را بعهده بگیرم.

میلز. — موقع مناسبی است!

کلی فورده. — بگذاریدش.

میلز. — مقداری پارچه!

دبورا. — می روم پارچه بیاورم.

(سوی خانه می دود.)

کلی فورده. — کودک را پیشم بیاورید.

(داود کوچولو را که می ترسد، دست و پا می زند و اشک

می ریزد، می آورند.)

داود. نه!

کلی فورده. — گریه مکن، این تقصیر تو نیست. — دکتر من او را به شما می سپارم.

مواظب او خواهید بود. می خواهم که به حرفم گوش کنید. — پسرکم!

به من نگاه کن. . . تو انتقامت را گرفتی. من ترا به کشتن دادم. طفلک

شهید جاه طلبیها و کینه های ما. تو به اینجا آمده ای که رنج بکشی

و بمیری. . . .

افسران به همدیگر. — او هذیان می گوید. . .

کلی فورده. — من با عذاب همه کودکان این خلق که مورد شکنجه و آزار من قرار

گرفته اند، تو را رنج داده ام. می خواستم نگذازم، اما قدرتش —

نداشتم. قربانیان معصوم مرا ببخشید.

همه ما قربانی هستیم. برای مقاومت، باید خیلی بزرگتر از ما بود.

من یک قهرمان نبودم. (دبورا برمی گردد و زخم کلی فورده را پانسمان

می کند.) متشکرم. حالا دیگر از من متنفر نیستید؟ (دبورا بیرحمانه

اشاره می کند که چرا) دیگر از من بیزار نباشید. کسانی که بدی

می کنند، خیلی بدبخت اند.

دبورا. — اگر نیروی بیزار بودن از کسانی را که بر ما ستم می کنند، نداشته باشیم

دیگر برای ما چه می ماند؟

میلز، به دیورا، احمق شما کسی را زدید که از شما حمایت می‌کرد
کلی فورده. او کار خوبی کرده است. گناه کارتر از همه کسی است که بر اثر ضعف
دست به بدی می‌آلاید، در حالیکه می‌داند کارش بد است و افسوس
می‌خورد.

(اوون جلو کلی فورده زانو زده است و دست او را می‌بوسد.)

کلی فورده ضربه‌ای خفیف و دوستانه به سر او می‌زند.)

یک افسر، در حالیکه دوان دوان می‌آید. آنها تسلیم می‌شوند! پیروز شدیم!
کلی فورده. غالب و مغلوب وجود ندارد.

(او می‌میرد. گردا و جمع می‌شوند. دیورا برمی‌خیزد،

اطرافش را با حالت دیوانگی نومیدانه‌ای نگاه می‌کند، بعد

در حالیکه کسانی را که سر راهش قرار دارند، هل می‌دهد،

سوی آب انبار می‌رود.)

افسران. چه اش است؟

دیورا، بانومیدی. دیگر نمی‌توانم. دیگر نمی‌توانم نفرت داشته باشم.

(خود را در آب انبار می‌اندازد.)

رییس جمهوری و زندانیان، خونسرد میان جنجال. "فریاد بکشید، زوزه بکشید.

ناوگان دریا... تیر (۱) عروس شهرها که بازرگانانش شه زادگان و

فروشدگانش حاکمان بر جسته زمین بودند، نابود خواهد شد. خروش

بر آورید، زوزه بکشید، ناوگان دریا، زیراهمه نیروی شما نابود

خواهد گردید!"

گراهام با یک دسته افسر با سر و روی پوشیده از گرد و غبار، لکه های

خون سر می‌رسند. گراهام یک راست سوی نعش کلی فورده می‌رود، کلاهش

را بر می‌دارد، یک لحظه بسیار کوتاه نگاهش می‌کند، سوی افسران دیگر

بر می‌گردد و به زندانیان اشاره می‌کند. به یک ردیف. (زندانیان

را به استثنای رییس جمهور - در یک ردیف قرار می‌دهند. گراهام

۱- Tyne - شهر فنیقیان که سه هزار سال پیش از میلاد در جزیره کوچک نزدیک

ساحل بنا شد و اهالی آن در برابر قوای اسکندر سرسختانه مقاومت کردند.

آنها را می شمارد . پنج پنج جدایشان می کند .) - به افسران . ستیر بارانشان کنید .

یکی از زندانیان که جدا میشود . خود را زمین می اندازد و زمین را می بوسد . - زمین من ! مرا از تو جدا نخواهند کرد !

گراهام . - این زنان و کودکان را توقیف کنید . همه شان در جرم شرکت دارند . کشتزارهای اختصاصی را بسوزانید . این پست فطرت هم تحت الحفظ به ساحل خواهد رفت . این خلق دلش می خواهد نابود شود ، نابود هم خواهد شد .

(زندانیان را می برند .)

رییس جمهور آرام . - " همه چیز به خوبی پایان خواهد یافت . " (۱)

گراهام ، در حالیکه اوون را نگاه می کند . - این دیگر چیست ؟

کلودس . - او از جنگیدن سر باز می زند .

گراهام ، در حالیکه به گروه محکومان اشاره می کند . - با دیگران !

(زپلگان بالامی رود و افسران هم به دنبالش . - زندانیان

در حالیکه زبور می خوانند دور می شوند . - اوون ، که

سربازان هلش می دهند ، دنبال آنها روان می شود . و آرام

و آسوده است .)

اوون . - " آن زمان فرا خواهد رسید که همه انسانها از حقیقت با خبر شوند ،

سرنیزه ها را برای ساختن داس و شمشیرها را برای ساختن ماله بزوگری

ذوب کنند و شیر کنار بره بیاراند . - آن زمان فرا خواهد رسید . "

پاریس، ۱۹۰۲



بهاء ۱۰۰ ریال

شماره ثبت در کتابخانه ملی ۹۷۵ - ۳۷۴۲۷
مؤسسه تحقیقات اقتصادی و اجتماعی پازند